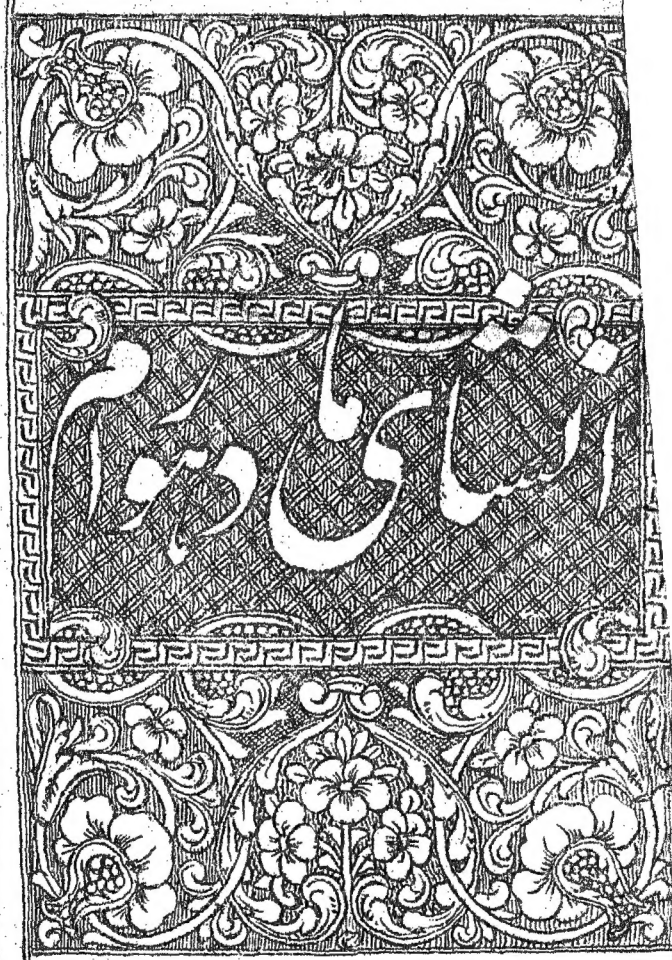


سند احمد بن محمد بن احمد

۲۰۴



بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين



در طبع می منشوی
الاسکافی دهرام
در طبع می منشوی
الاسکافی دهرام

که در کاغذها برآمده به تکلیف برادر عزیز گرامی نژاد لاله بر شاد که جوهر قابلیت و استعداد از لوح
 جبینش لسان ظهور دارد و درین اوراق نگارش یافته که چندی درین ارباب اندر یادگار باشد فصل
فصل اول محتوی برعکس و احکام و اوامر و خطوط که از زبان نواب لطف الله خان نواب
 گوگناش خان بزرگاشته **فصل دوم** متضمن بر کتابی که خود با عهده واجبا بقلیم آورده
 سه و خطارا از بزرگان امید عفو و عطا است **فصل سوم** فضل خدای عزوجل بابت این شخصیت
 انجام به با تکی گفت سال تا بخش که زبانی نیست تا دورام **فصل اول** از زبان نواب
 لطف الله خان عرض شد **مستمل** بفتح سحاب حضرت خلد مکان
 فدوی جان شاد لطف الله بعد ادای لوازم تلخیص عقبه سپهر تکریم و تقدیم مراسم زیارت تکریم و تکریم
 که سجده گاه جباه خداوندان تخت و وسم و فسم و بخش نواصی خواقین سفت اقلیم است بعض
 حاکمان محفل بهشت نعیم و باریابان عقبه ملائک مقیم می رساند که ذریعه مفاخرت دنیا و آخرت
 اعنی توفیق و قیام جهان مطاع عالم مطیع کالو حی من السماء نزول قبال و حلول اجلال فرمود
 روانب استقبال و احترام و وظائف تکریم و اکرام مرتب و موظف گردانید بمیاسن ورود
 سعادت آموش تارک افتخار بزرده فلک و وار سود شمس سر احتراق و عزت افروخت
 بدست رحمت از خاک برداشت به از آوارگی سنش و دینتاد و فلیا و مانو موری و سار کفره جنم و او
 در ضلوع بهینسور و آنظر فها و تاکید سرعت عزیمت احتقر بتنبیه آن فرقه شقیه ارشاد شده بود
 موا و تقاضو تشار افرو و مجرور و و بهینت آموش عازم مقصد گردیده و موضوع بیرونش گزید
 و فردای آن بلا فصل کوچ کرده و رانهای راه کفره نامند سیاه که و شب تاب جبال و ده با کومبار
 چون مور و ملخ نزول ادبار داشتند قریب است هزار سوار و پیاده بشمار چون عورت از هر طرف
 نمایان گشته فوج فوج را محاصره کردند فدوی به ترتیب افواج پروخته بهیر را در میان گرفته با کفره
 نکو میده کار نام و پیکار گردید و نوار جبال و قتال شغال یافته جنگا به حرب و ضرب از طرفین
 گرمی پذیرفت چون و فلیا کافر تفکیان کرناگی زیاده از و نوار پیاده با خود داشت از ترش منقش
 و صدای بان عرصه کارزار نمود از ترش گردید و بهارش تیرا بر ملا را گمان صدت سینه دشمنان از کوه
 آبدار پیکان بر بزرگشت از هر طرف که بهینت مجموعی می رانجیدند سواران منصور و پیرو

اینکه در کاغذها برآمده به تکلیف برادر عزیز گرامی نژاد لاله بر شاد که جوهر قابلیت و استعداد از لوح
 جبینش لسان ظهور دارد و درین اوراق نگارش یافته که چندی درین ارباب اندر یادگار باشد فصل
فصل اول محتوی برعکس و احکام و اوامر و خطوط که از زبان نواب لطف الله خان نواب
 گوگناش خان بزرگاشته **فصل دوم** متضمن بر کتابی که خود با عهده واجبا بقلیم آورده
 سه و خطارا از بزرگان امید عفو و عطا است **فصل سوم** فضل خدای عزوجل بابت این شخصیت
 انجام به با تکی گفت سال تا بخش که زبانی نیست تا دورام **فصل اول** از زبان نواب
 لطف الله خان عرض شد **مستمل** بفتح سحاب حضرت خلد مکان
 فدوی جان شاد لطف الله بعد ادای لوازم تلخیص عقبه سپهر تکریم و تقدیم مراسم زیارت تکریم و تکریم
 که سجده گاه جباه خداوندان تخت و وسم و فسم و بخش نواصی خواقین سفت اقلیم است بعض
 حاکمان محفل بهشت نعیم و باریابان عقبه ملائک مقیم می رساند که ذریعه مفاخرت دنیا و آخرت
 اعنی توفیق و قیام جهان مطاع عالم مطیع کالو حی من السماء نزول قبال و حلول اجلال فرمود
 روانب استقبال و احترام و وظائف تکریم و اکرام مرتب و موظف گردانید بمیاسن ورود
 سعادت آموش تارک افتخار بزرده فلک و وار سود شمس سر احتراق و عزت افروخت
 بدست رحمت از خاک برداشت به از آوارگی سنش و دینتاد و فلیا و مانو موری و سار کفره جنم و او
 در ضلوع بهینسور و آنظر فها و تاکید سرعت عزیمت احتقر بتنبیه آن فرقه شقیه ارشاد شده بود
 موا و تقاضو تشار افرو و مجرور و و بهینت آموش عازم مقصد گردیده و موضوع بیرونش گزید
 و فردای آن بلا فصل کوچ کرده و رانهای راه کفره نامند سیاه که و شب تاب جبال و ده با کومبار
 چون مور و ملخ نزول ادبار داشتند قریب است هزار سوار و پیاده بشمار چون عورت از هر طرف
 نمایان گشته فوج فوج را محاصره کردند فدوی به ترتیب افواج پروخته بهیر را در میان گرفته با کفره
 نکو میده کار نام و پیکار گردید و نوار جبال و قتال شغال یافته جنگا به حرب و ضرب از طرفین
 گرمی پذیرفت چون و فلیا کافر تفکیان کرناگی زیاده از و نوار پیاده با خود داشت از ترش منقش
 و صدای بان عرصه کارزار نمود از ترش گردید و بهارش تیرا بر ملا را گمان صدت سینه دشمنان از کوه
 آبدار پیکان بر بزرگشت از هر طرف که بهینت مجموعی می رانجیدند سواران منصور و پیرو

فرمان و اظهار شکر و ابرو بجنباب حضرت خلد مکان غلام والا بارگاه لطف الله
 سیاهی بندگی بر زمین خاکساری سوده و طریق پرستندگی بجام فرمان برداری پیونده بموقف
 عرض سعادت اندوزان سده فلک فرسایه افروزان عبیه پیر اعتلا میرساند فرمان معلی شان
 هدایت بنیان فرین بخت خاص تقدس اختصاص که هزاران جان گرامی نثار هر حرف شکر
 آن باد که مستغن تعلیم مقدمات واجب التقدیم و هدایت قدسی سرایت بدارک کافایت نزول فرمود
 آنچه در ظلمت سکندر آرزو کرده و نیافت به در سواد خطا آن توفیق مضمر یافتیم انشاء الله تعالی و جمیع
 مقدمات بروفق مرضی مقدس تلامذهای شایان که سعادت با ازان نباشد بتقدم میرساند
 زیاده حدادب قطعه تاهت عقل اسطه انتظام دین به تاهت علم قاعده احکام شرع به اذاتک
 تو باد اجمال علم به مرکز مراد تو باد امداد شرع به عرضداشت در جواب ورود فرمان
 مشتبه تفویض صوبه داری دار الطفر جیای پور و اظهار شکر و ابرو بجنباب
 بجنباب حضرت خلد مکان خانه زاد با اعتقاد لطف الله بعد تقدیم آداب تلبیات تعظیم
 مراسم کورنش که مقتضای سرشت و مضمون سرنوشت مریدان مرشد پرست است بعضی مستقیمان
 طواف عقبه سلاطین مطلق میرساند فرمان فرخنده عنوان مطرز لطفی خط خاص اعجاز اختصاص
 مشتمل بر محبت خدمت نظم نسق صوبه دار الطفر جیای پور و حراست قلعه و شهر سپاه و موهبت خلعت
 خاصه و عطای اضافیه بالصدی ذات و هشت صد سوار ورود و مفارقت فرمود بعد تقدیم مراسم
 تعظیم و استقبال آن مثال محی مثال را افسر فرق سعادت گردانید و خلعت قدر بخش افتخار اقرار
 زیب قاست عبودیت ساختن پیر این پیر این بر خود بالید شکر نواز شها از اندازه تحریرو تقریر بر سر
 شکر نکر دید محروم زمین بارگاه به چهر روی سپید و چرخ سیاه به انشاء الله تعالی و در بند
 آن صوبه و حسن معاشرت با سبدهای درگاه والا و تالیف قلوب رعایا و برپایا و استیصال
 متردان و اخراج و انزال سرکرشان و توزل ششام و موجود داشتن خزانه و ذخیره منع منیات
 و رفع مسکرات و قطع فصل عادی و معاملات بروفق شریعت غرا و عدالت عالم آرا اهتمام تمام
 بطور میرساند بیامین تربیت پیر مرشد بحق و دقیقه از دقائق حرم و بهوشیاری بنیکند نزد تا بدین
 بر او ننگ مینازنگ سپهر جای قرار و خورشید عالم گیر را تحت مرصع چتر زرنگار باشد

نمایش بزرگ
 در پیش منی حقیقی
 و نشان کمال
 در بیان خیر
 محال کردن چو
 جای خوش
 در جنبان
 بعضی از خط
 در صورت کرب
 در بیان القلب
 در سواد
 در کمال
 مثال بالکمال
 نشان پادشاه
 در بخت و دل
 در نطق و در
 کمال و در
 بوی سالی و در
 بوی نظام و در

از تو اردو عوارض تنها بفرمان شریف و تجویز نایب بخشگی یابین نجیعت ایما رفته بود حکیم
علی الاطلاق آن برزیده انفس و آفاق را از بطارق تو زعات بر کران و با اعتدال طبعیت توانا آن
دو سزار تا حال و نجبه بنیاد متوقف است بجز در رسیدن خزانه بنگال که بر سایدن آن حضور
ما سیرت تعجیل عازم مقصد گشته بدولت ویدار فائض الانوار فائز می گردد چون تربیت غریه القدر سعادت
نشان خانه زانو جان بزد و میثبات و الانهت لازم بل از نعمت امر نیابت بخشگی سبام آن
گرامی تر از جان مقرر شود و فقیر بعباسیدن حضور و تمشیت امور لازم تقدیم بطلب مقدمات بخشگی
تقدیر خواهد نمود چشم بدو و بفضل الهی آن سرودار سر بلندی شایسته رشد و ارجندی گوی سبقت از
اقران می یاباید تا چاق شدن آن امیدگاه در جمیع کارها مورد تحسین و آفرین می گردد
زیاده عمر و دولت باد بجمعه الملک غاز الدین خان بهادر فیروز جنگ شمر
میرسم از کرده طی کرده و ادای فراق به همفایم آرزو بارم متاع اشتیاق به منشور لامع النور
که است بشور غرور و دفرمود که فدوی درگاه با فواج همراه بر خراج استیصال شتافته بموکب طفران
آن سر و سر فراز گلشن امارت ملحق گردد و در قتل و اسفشتا و خاکسار که بان طرف آورده شست ادب
شرط فاقیت بجا آرد دلند از انداپور کوچیده برگزای منزل مقصود دست شکر خدا که جذیره باطن شوش
و لهما کار کرده و آرزوی دیرینه بسیر آید بسیت نشاند هر آن چیز که خاطر منیت به آمد آخر ز پس پرده
تقب به پدید از این مکان اقامت عساکر خبری که بتازگی از کافر خاسر رسیده باشد مطلع گردد و
بجمعه الملک غاز الدین خان بهادر فیروز جنگ شمر به اشتیاق
پیش آنگ است و در سرعت سیرین صبا پالنگ است و سامی ملاطفه لطف افزا که هر فرشت
حامل هزار گونه بستیگیا و بهر لفظش از استیلا شوق و مکنونات محبت معنوی چهره کشا بود و در
حیات ملاده که است فرمود بسیت این تازه قسم از فاکیت که با و در حبان این دل داده
فدائی رقم او و امر و کشفه نم این ماه است قرینه منور پور منزل فوج منصوب گشت به با افضل مقام
کام فرسای طریق مقصود دست خوشا روز جهان افروز که دیده رمد رسیده کل انجوا بهر بیدار محو انوار
نورانی کرده و سامعه آرزو بشرف مکالمه و مجاوبه بر با صوره تفوق جوید بسیت هر چند دورم از تو که در
تو کس سباده لیکن امید وصل توام عنقریب هست و زیاده عمر با دفره آن بر بایا بهر چه خواهی بشنید

[illegible]

شکوه فراموشی که دلیل اطوار گرم خوشت از اشتاق باطنی خبر داد و غوی بعضی تملطعات مرهم
 راحت بر جرحت خاطر نهاد بهای طبع کلشن مرزا با از ان باز که تیغ کام زهر فروم در صحرانوردیها
 بر باد جهان بهاسیقت دارم استند او ایام سفره تی ست دراز تر از زلف خوبان و گردش دمی
 نسجه است از گردش گردن گردان تا نظر کار می کند دشت پرخارست و تا نور بصیر میرسد
 گنگمای دشوار گذار اقامت حرفست از خاطر حسته اگر در فرقه دل تخم استراحت کام نهال
 وحشت نشو و نما گیر و توکلن از پنج که مضونی ست از یاد رفته اگر صفت نمین صورت وطن
 گنگام نقش غربت بکسی نشیند گرم برودان طریق یکتائی و شوگافان خوشگوشائی نیکو دهنند
 که درین طول سفر اگر ترسیل نامه از فقدان نامه بر در گرد تاخیرست محبتی تقصیر پیدا است که
 مراعات رسمیات صوری در جائیکه اتصال روحانی شمع افروز برزم کامرانی ست چه ضرور
 و شکایت فراموشی در محلی که مرآت خیال عکس پذیرد ولت دوام وصال ست منتهی بقصود فرد
 و نظایر اگر وصال جهانی نیست به غم نیست چو اتصال روحانی نیست به امید که فرو گذارست
 رسمیات صوری محمول به تنافس نشود پس خاطر عاقل به نسبت معنوی بیشتر باشد بهجده الملک
 سیاه افغانی لایخیان بهادر فیروز جنگ فرد و فرقت تو چه گویم که قصه طوفان
 شنیده باشی و من دیده ام بدیده خویش از درد فراق و بقراری های خاطر مشتاق
 چه برگزارد و هر قطره اشک که از دیده خوبان فرو میریزد در رنگ کبود سر پرواز دارد و دیده در هر
 چشم زون بشهر مکران در بهوای دیدنها با طائر تیز پر صبا سر سهری میخار و بجا طر میگذشت که
 سامی بنیقه بر آتش شوق آبی خواهد زد و من محوم بلا لیل وری را تریان صفت با فاقه خواهد آورد
 حقا که در خوش چون حدت می ناب نشاء بقراری و خطر آب و بالا ساخت و بی که مطلع نامه
 شوق افزا بود سان بیت ابرو شادان طائر از حکایت اشتیاق موجود و غمشان طرا از گشته از و خوشتر
 بهیاقی آهست فراموشی که نماند بدیده مشتاقان به گفت محال است که هر لب در یار و دو به هر حال
 چون شفا خان حکیم علی الاطلاق بر در وادی است مصرع بعدل نیم هنوز بنیدم چه میشود به امید دارم
 که رفتم نامه پس که خبر خوشی جوهر بشود و نوار قلن خاطر مشعل میگردد انداز میان بر خیزد و در صحنه
 رنگ بهجت و شادمانی ریزد به بیت کیبار اگر در آن صیلت بکف آرم به تازه ام از چنگ منت

نقش

نم خن و نه و فغان زین
 دهم از ایشوری این
 بنماد اول و در مادم نام
 نیم خن و نه و فغان زین
 علی بنیاد شده دندار در میان
 دشت و ایشوری و در میان
 دهم خن و نه و فغان زین
 که بیان و کوئی ست و در
 بین و فغان و در میان
 سران و در میان و در میان
 که او صفت شده و در میان
 اگر بکلیل را به بقیه فغان زین
 کنند و در میان و در میان
 به بقیه فغان زین
 حکایت و فغان زین
 که حال آه و فغان زین
 شوق و فغان زین
 و فغان زین

بدر السور برهان پور از نوشته برادر عزیز از بیان حقیقت سید خان مرحوم متکفلان آستان عرش
نشان گردید حکم جهان مطاع خویشید شفاعت فروغ ارتقا بخشید که احرام استلام سنده ملائک مقام
لبسته خود را بعبقه سپهر احترام رساند بعد احراز دولت ملازمت در غور حالت و لیاقت مطرح
انظار عاطفت خواهد شد باید که مطابق حکم محکم عمل آید در تعزیت نواب الامام سید خان
خلف آن جناب درین هنگام شدیدا آلام که در حسد پروری زمانه نافرجام بجاگاه نام الاحق میشود
مزاج استقامت اعتصام آن شرف دو دمان عظمت و ایالت فخر خاندان مکنت و بسالت
بصبر و شکیبائی مستوفی باد بستماع قضیه موخسته نواب بنفرت مآب انواع نعم و المیرامون خاطر
فراگرفت و اقسام حزن و ملال در دل راه یافت الله الله نیک سرانجامان و یغیارا دین دار
نایب دار خضت هتقرا نیت و مشتاقان جلال کبریا در دین نمکده تنگ و تار قصصت قرانه از انجا
که آثار خیرات سیرت و آیات حسنات زاکیات آن غریق کعبه آفرینش بر صفحات روزگار
باقی ست نام حیات بناید گرفت و بر چنین حمیده صفات عربیه نتوان خواند فرد دولت جاوید یا
هرگز نگو نام زیت بد که عقبش ذکر خیز زنده کند نام را به حیث صدحیف که این گفته رباط شکسته
طاق از چپ و دستند ان نامدار خالی مانده باشد الله تعالی آن اعتضاد خوانان را بسا دگام به پیش
تا جهان هست در جهان دارا و در چنین مصیبت جانکاه که چه صله کوه و هامون و سینه فرات
و چون برینا بضمیر جمیل که است که در قتل شی باک الا وجهه الله پس باقی بوس جواب
حسب احکام والا بقضائل خان خان مهربان من حسب احکام قضا الله تعالی من و من قضی
کیفیت اقامت و مبتلا عصیان که متصل چکوری و آنظر نما و عزیمت احقر بصلح بهوم و پیر
وارشاد انمعنی که چون بتنبیه آن شقی ماموست نصیم غم یابین سمت چراچسم اول جمادی و در
ارزانی نمود مهربانان گام دستوری یافتن انداپور از حضور ساطع النور به حیانت و خفاطت
چار صوبه و سید داخل آن مقهور و ماسور بود تصفیه فصلع پریندا از خار وجود و کافر و دودا هم دست
اول تعیین بهو لوسر جامع غمیران و شایا بفرستادن رضوی خان بترقییم آن مهر خیرت خود و ظاهر
انداپور توقف مصلحت دانسته گذاشت که کافو خاسر به کفیم آورده شود اکنون که استیاضی انلی
ناکامی و شقاوت گزشته در ضلع چکوری گرد فساد انگیزه حجاج استخا شایان بلیغ کرد و پیران و صو

آفتاب و ماه برین عطیه که فیضش بخاص عام رسیده به نزارشک خدا صد هزار شکر خدا به آفریننده کلیل و نهال
 اتصال این دو اختر مسعود مبارک و فرخنده کند و مشکوی آمانی و آمل سمیت طوی احببت
 بمصباح دولت و اقبال روشن شود بعجده الملک نواب خا بنجهان خان بهما و ظفر جنک
 نواب و الاخطاب علی القاب مبادی آداب کریم اخلوق عظیم الشان عیم الاشفاق منبع المکان مست
 شرف نامه پوش افرا که بی از رفت و شفقت مرید بود دست پیرای باطن صفت موطن گردید
 به عطف تو که در تقدیرات در بندگی حضرت خدیو کائنات از فحوائی اندر ز آموش دریافت بهر بهر
 سعادت بندی و بخت بلندی ساخت فردو شکر فیض تو چمن چون کنده ای ابر بهاره که اگر خار و گداز
 گل بهر پرورده تست به امید که بهین تیره در گوشه خاطر دریا مظاهر جابجایافته در حاضر و غایب
 مورد مرام قلبی باشد زیاده و عمو دولت باد بعجده الملک خوانین بلندی مکان بهان
 ناظم صوبه که آباد صدیقیه آمانی و آمل آن عاقد معاهد امارت صاعد مصاعدا ایالت
 خان و الاثان منبع المکان یا بیاری تفصیلات حضرت خدیو که بهان سرشیر وریان باد مضمون
 مکتوب مفرح القلوب مشعر بر وقوع ترددات نمایان و التماس عطای سر تیج مرصع از پیشگاه
 فضل و احسان معروض معکفان آستان فلک نشان گردید حسب الاشارات و افر البشارت
 کیفیت مساعی فراوان در کار خدیو کشورستان بعضی قدسی رسید فضل و کرم بادشاه به اعطای
 خلعت خاصه صوبه گرز بردار قامت افتخار ایشان را بدویده اعتبار بر او آ و بر زبان گوشتان
 گذشت که بهین هم بوقت خویش قدر افرا می مراتب آن خانه از فدویت گیش میگرد و دلالت آنکه بجزر و جوی
 این نعمت عظمی و بهریت کبری که در از روی حصول این محمول سعادت موصول بهر باره آخر شده
 حشر با خود برده اند عرض شد ای مشتمل بر تفصیلات ارسال دارند فردو تا که جهان جمله چنانست که خواهد
 کارت بهان جمله چنان باد که خواهی به بعجده الملک عظیم الشان سهدار خان بهما و ظفر جنک
 آرای محرمست و مظهر شرف پیرای سیم فروغ بخت آن گرمی گوهر انجمن افروز اقبال و چراغ دولت آن بلند
 روشنی اندوز اجلال باد بود و در نگارین نامه سرت سبید و بخت زیاده از مصالح گردید بهر سیم تفقد بانی
 که از بهر فحوائش میوزید شام جان و ناغ روح دروان امطر گردانید فردو و بانادان ستود و کود و بانادان
 راحت جان فرستد و دو آپ نری ما بهوا اگر چه لیاقت پذیرائی ندارد و فرستاده شد بنابر فحوائش

ملوک
 به نزارشک خدا صد هزار شکر خدا به آفریننده کلیل و نهال
 اتصال این دو اختر مسعود مبارک و فرخنده کند و مشکوی آمانی و آمل سمیت طوی احببت
 بمصباح دولت و اقبال روشن شود بعجده الملک نواب خا بنجهان خان بهما و ظفر جنک
 نواب و الاخطاب علی القاب مبادی آداب کریم اخلوق عظیم الشان عیم الاشفاق منبع المکان مست
 شرف نامه پوش افرا که بی از رفت و شفقت مرید بود دست پیرای باطن صفت موطن گردید
 به عطف تو که در تقدیرات در بندگی حضرت خدیو کائنات از فحوائی اندر ز آموش دریافت بهر بهر
 سعادت بندی و بخت بلندی ساخت فردو شکر فیض تو چمن چون کنده ای ابر بهاره که اگر خار و گداز
 گل بهر پرورده تست به امید که بهین تیره در گوشه خاطر دریا مظاهر جابجایافته در حاضر و غایب
 مورد مرام قلبی باشد زیاده و عمو دولت باد بعجده الملک خوانین بلندی مکان بهان
 ناظم صوبه که آباد صدیقیه آمانی و آمل آن عاقد معاهد امارت صاعد مصاعدا ایالت
 خان و الاثان منبع المکان یا بیاری تفصیلات حضرت خدیو که بهان سرشیر وریان باد مضمون
 مکتوب مفرح القلوب مشعر بر وقوع ترددات نمایان و التماس عطای سر تیج مرصع از پیشگاه
 فضل و احسان معروض معکفان آستان فلک نشان گردید حسب الاشارات و افر البشارت
 کیفیت مساعی فراوان در کار خدیو کشورستان بعضی قدسی رسید فضل و کرم بادشاه به اعطای
 خلعت خاصه صوبه گرز بردار قامت افتخار ایشان را بدویده اعتبار بر او آ و بر زبان گوشتان
 گذشت که بهین هم بوقت خویش قدر افرا می مراتب آن خانه از فدویت گیش میگرد و دلالت آنکه بجزر و جوی
 این نعمت عظمی و بهریت کبری که در از روی حصول این محمول سعادت موصول بهر باره آخر شده
 حشر با خود برده اند عرض شد ای مشتمل بر تفصیلات ارسال دارند فردو تا که جهان جمله چنانست که خواهد
 کارت بهان جمله چنان باد که خواهی به بعجده الملک عظیم الشان سهدار خان بهما و ظفر جنک
 آرای محرمست و مظهر شرف پیرای سیم فروغ بخت آن گرمی گوهر انجمن افروز اقبال و چراغ دولت آن بلند
 روشنی اندوز اجلال باد بود و در نگارین نامه سرت سبید و بخت زیاده از مصالح گردید بهر سیم تفقد بانی
 که از بهر فحوائش میوزید شام جان و ناغ روح دروان امطر گردانید فردو و بانادان ستود و کود و بانادان
 راحت جان فرستد و دو آپ نری ما بهوا اگر چه لیاقت پذیرائی ندارد و فرستاده شد بنابر فحوائش

ناظره شام از بسیاری مسرت بمشابه رقص زده که پایش بر آب گریه دید و چنین وقت خوش خرم بیک
طالب سال آن سیاه دم و سیاهان گوش آرزو مند نقل سخنان آن شیرین کلام است خوشا وقتی که
آن نیز جهان افروز مکتبی چون آفتاب روشن جبین از مشرق انشائی طلوع نموده کلمه احسان افروز
مقدم شریف الشرف که اکبر و اناد نظم یک سحر از دم ای دولت بیدار بیا به روزم آماه شده میوه
شب تاب بیا به عذر در راه وفا پیش نخواهد رفتن بهر عذر بسیار بر سر فیت بسیار بهر امری
منبع ایشان عاقل خان ناظم عدو که در اخلافت مشتمل بر بریدن قصه رسانیدن
خط و رعایت لفظ این و آن از آغاز تا انجام صاحب دوستان اسیر کاغذ حصان
سلامت پیکر تیر کلام شیرین کلام که بخار پایش برنگ تو گیتا میای چشم افروزی مشتاقان بوده
عرق سیایش بدین آرزوی اهل تنگ گوهر افشان قدم فرخنده بمنزل دوسته ایسان مقدم
بهار که بر ساحت چمن نازک در گذر گذشت و نگارین نامه که نگارستان چین بر دستا خود نشین
سند و فائده تا تاریخ بیانی الفاظ عجب غرض از و ابلاغ نموده بدست نوازش رقم مبسوط بر صفا
نکاشت عجب پیکر و خوشا مکتوبی که در جنب شکر گفتار شکر بار آن رخ جان شیرین ارزان و در برابر
بیاض بین السطور این شعله نور ظلمت نشان و پیام آن شورا به کشان تیره جان را دلالت کوثر و سود
این دیده افروز آید چو چنان سین بر نظم شکر فروش آن باعجاز عیسوی و مساز و مضمون فرحت شجون
این بشریت قند و نبات همراز عشقوی آن خوش الحان طبل باغ صفا به این نشاط آموز طبع
آن یکی اوج سعادت را چاه این در سوئی مسرت ز تاج آن بخت جان فرزند آفرین و در حجاب
پیرای دل های حزم به آن کلام موزون چون طبل هزار داستان متوجه مجمع خوانی این بخیالات
بدیع مانند خاطر شکر مشرق انوار سخانی آن زبان گوهر بار دست خط پرست جمع العجری این نکات
نعمه و معانی روشن سیف فلاحون و آئینه ذوالقرن منقوشی آن دهر جان قالب گفتار به این
دل بیمار را به آن نغمه زنجیران برده گوی به این بسان بستان تازه روی به آن زاعجاز نسیم
و دم زند به این زمزمه نمانبای شکر کند به چو چون تیر زنی تقسیم آن به بانهران شوق خم شجون کمان
مردم چشم از پی تکریم این به در دل خود کرد جای به چنین و قصه بیدار آن دیده و تطایط معانی
گردد و طالع این بقیه بقدری اسبابی قرار میباید چنانکه آن شاعر مراد و برآید و شامه این صورت

۱۰۰ شکر خدا
 ۱۰۱ خانم زینب علیها السلام
 ۱۰۲ در آن کی است
 ۱۰۳ بیخبر چو که در آن کی است
 ۱۰۴ شاه سیه سالی و شرف
 ۱۰۵ در آن کی است
 ۱۰۶ چو که در آن کی است
 ۱۰۷ در آن کی است
 ۱۰۸ در آن کی است
 ۱۰۹ در آن کی است
 ۱۱۰ در آن کی است

کتابخانه عمومی
مجلس شورای اسلامی
تهران

بایافته فراموشی
عاجی از آنکه

مجلس شورای اسلامی
دوره شانزدهم

عليه السلام و آله و انوار

تو امان دارد قطعه خون فاسد به بشر فساد از عروق تو دم بدم که باد و جوش خون
 دفع چون شود طبیعت به سرخوش از جوش ساغر جم بود قصه بر تو مبارک مسوده خاطر
 شادمان و خرم بود ز اعتدال قزح خوشخویست چشم بدین همیشه رخ بود نوشتن دارو اگر
 خورشید شاد و قزح مخالفت سم باد به حفظ جان ترا دعای بقا عالمی وظیفه مردم باد بهشت
 اعتبار و اقبالت به زیر بار غم و المم باد به بختان منبع الشان تربیت خان در تربیت
 سپهر خدای که موت و حیات را آفریده و صبر را فیت برود و الم کرد اینده همواره حافظ و ناصر باد
 از صنوع ساخته نساه کوب عبرت افروز و وقوع واقعه خاطر آشوب دل گز چون بود که چو قتل و قشت
 لاحق گردیده لیکن چه سود هر که رفت باز نیاید و جوع و فرغ غیر از عذاب است کاری نکشاید و برین
 خون شوم ز دیده چشم که بدانم که گریه را اثر نیست به ناچار بقتضای آنکه یک نفس واقعه الموت بقتضای
 آنمی راضی باید شد و آن ره نور ملک قدم را بقا فاعله یاد کرده سلامت باز ماند باسالت بایک
 فروغم خور گزین چمن شاخ گل پیچیده شد به روی نسرین تازه است و جسد سبیل تاب دار
 لبها خیز او و الا قدر محمد خلیل مبارک یا و فرزند تو امان فرزندار چند و بلند خاطر پسند
 همواره مبروات صوریه مضویه فائز باشند و بین ایام فرخنده فرجام فرزند ظهور دو گوهر شاد بود
 او بطن فخره عجز عصمت و سطوع ماه مهر سعادت قرین از مطلع هفت قصاصی و لمار افروغ
 شادمانی بخشید و عیش و عشرت از حد گذرانید احمد قدس شمس احمد و قطعه سپهر را و دست
 رسید از ایام به زمانه یافت بیک روز از دو شادی کام به برای عیش و دو بالای روزگار
 فلک به دو صاف عشرت مخمروج ساخت در یک جام به حق تعالی با و شامبارک و کسب و
 و بر دو نور با صبر بصیرت را و امان خویش نگا به شسته بهر طبعی رساند مبارک یا و تقوی
 خدمت خانسانانی بختان عالی شان مختار خان بیت ایکه او بخت جوانست
 می رسد از او باد به عمر با خواهرش دن صفت مبارک یا و بدین هنگام فرخنده فرجام که
 بهر گلشن بهشت باز بار آمد کار در جوش و شاخ قبولی و عا با ثمار حصول مدعا نعمت
 بدوش بود نوید ترین و سوده خانسانانی بکین وجود آن مظهر عاطفت و قدر دانی سام صبر
 گردید دل نیاز آمد که نظر شایسته مقصود بود و ازین خسته نوید بر خود چیزین پیرین بالید به تعالی

اعتدال بهشت
 شدن گریه روی
 زنگش و باطل
 و غنم با بخت
 از خیرین
 زشت و بدی
 درین عالم
 جهان شنیده موت
 شایع
 است از فرزند
 و در روزگار
 سلیخ
 بهشت
 در او با کمال
 هم گزیده از سنده
 و کسب با ثبات
 بکین با جا کردن
 با کمال
 باید

این لطیفه قبیل مبارک و هادیون کناد و مقدره ترقیات نامحدود کرد و اناد بصدر الصدور
 سیاه و تخیان و ساده سیادت و صدارت بوجود و اخلاصت آموذ آن مرکز و اثر و امارت باطل
 ایالت خان هوالمکان منیت آگین باد و سامی تو جهات پیش از اندازده تخریر که در استعما مطالب
 مخلص صداقت تخریر میزدول میگردد دل اخلاص کجور را نمون سرور و وفور و مبرهون عوطف
 نامحسوس میگردد و زبان بادای محمدت و شمای آن بیرون از حیط قدرت و غیر امکان یافته مقوله
 ما شکر آن حق شکر قائل و گویا میشود علی الخصوص جلالت اشتقاق که تقریب قاضی حکما کلمات مندل
 گردید شکر آن فائق از شرح بیان و فوق طاقت جوارح و ارکان است ترشد که عطا آن
 عطوفت گستر در باب بهین آئین مصروف میشده باشد بجان والا نشان معمور خان
 ناظم و اراکین و بیجا بود و رسیدن سپهر خان بیخ امکان من اعتقاد من جت نامه
 مشکس بنامه در وقت خوش سپهر را میگردانید یکست سپهرین گلهای زرنگار گل بود
 پشت بهمت راتقویت بخشد عجب سپهر که در کشف کجاست تشدید از کوشش فلکی گویا نه بنید آگاه چنان
 سپهر و دور از نهادش بر خیزد صورت شکست اندازد و آینه غفایش پدید آید و غوغا فیروز
 اجازت نامه گلهایش مودید ابلانش متفاح فتح الباب نفرا گلهایش از گل آفتاب روشن تر نشین
 با صیانت حق استوار و حقیقتش با حفظ آئین هر از تیره ایست که با بان توج میریزد و دولت که موج
 نصرت اند و بر خیزد و شکست شب تاری که چندین آفتاب از گریه بان سر بر آورده و طرفه میخ کار که از
 بلال طلوع بر سر زده چهره سستی همانان نشان بلانش مخروش و صفی حیات مخالفان بهر او نشین
 نشینش گلهایش از خوان را گل فیروز رنگش مبر از مایه سیه روزی نقش و نگارش ناس کار
 مانی و بهر او و گلهای خوش گلش بزرگ آمیزی با غلبه و استیلا بهر او با جمله آن حیز جان را حاکم
 در گردن او کینت و از گردن تیغ و تیر مصون گشت و به پشت گرهش گلهای پردلی بهر من بهمت فردخت
 و از بدو هر چه خصم در حفظ آئین نشست تا سپهر عرصه کار زار مایه تقویت بهادران تیغ گراست حیات
 حق آن سایه پرور فیض مطلق را سپهر جوارث باد و سینه و شمشیرش اما جگاه ناوک جانستان شود
 بعجده الملک بلبلد مکان مختار خان مبارک با و حمل مهران صاحب مشفق مریز جنگ
 گلشن امیر بر قدم مبارک استشار سر سبز جاوید بود و غنای بر دست دی شکار طیب ریاض غنای شایان

و آنچه بداند و در دوزخ و گنجینه و جنت است چنانچه از برای هر کس که در این کتاب است
 و آنچه بداند و در دوزخ و گنجینه و جنت است چنانچه از برای هر کس که در این کتاب است

این لطیفه قبیل مبارک و هادیون کناد و مقدره ترقیات نامحدود کرد و اناد بصدر الصدور
 سیاه و تخیان و ساده سیادت و صدارت بوجود و اخلاصت آموذ آن مرکز و اثر و امارت باطل
 ایالت خان هوالمکان منیت آگین باد و سامی تو جهات پیش از اندازده تخریر که در استعما مطالب
 مخلص صداقت تخریر میزدول میگردد دل اخلاص کجور را نمون سرور و وفور و مبرهون عوطف
 نامحسوس میگردد و زبان بادای محمدت و شمای آن بیرون از حیط قدرت و غیر امکان یافته مقوله
 ما شکر آن حق شکر قائل و گویا میشود علی الخصوص جلالت اشتقاق که تقریب قاضی حکما کلمات مندل
 گردید شکر آن فائق از شرح بیان و فوق طاقت جوارح و ارکان است ترشد که عطا آن
 عطوفت گستر در باب بهین آئین مصروف میشده باشد بجان والا نشان معمور خان
 ناظم و اراکین و بیجا بود و رسیدن سپهر خان بیخ امکان من اعتقاد من جت نامه
 مشکس بنامه در وقت خوش سپهر را میگردانید یکست سپهرین گلهای زرنگار گل بود
 پشت بهمت راتقویت بخشد عجب سپهر که در کشف کجاست تشدید از کوشش فلکی گویا نه بنید آگاه چنان
 سپهر و دور از نهادش بر خیزد صورت شکست اندازد و آینه غفایش پدید آید و غوغا فیروز
 اجازت نامه گلهایش مودید ابلانش متفاح فتح الباب نفرا گلهایش از گل آفتاب روشن تر نشین
 با صیانت حق استوار و حقیقتش با حفظ آئین هر از تیره ایست که با بان توج میریزد و دولت که موج
 نصرت اند و بر خیزد و شکست شب تاری که چندین آفتاب از گریه بان سر بر آورده و طرفه میخ کار که از
 بلال طلوع بر سر زده چهره سستی همانان نشان بلانش مخروش و صفی حیات مخالفان بهر او نشین
 نشینش گلهایش از خوان را گل فیروز رنگش مبر از مایه سیه روزی نقش و نگارش ناس کار
 مانی و بهر او و گلهای خوش گلش بزرگ آمیزی با غلبه و استیلا بهر او با جمله آن حیز جان را حاکم
 در گردن او کینت و از گردن تیغ و تیر مصون گشت و به پشت گرهش گلهای پردلی بهر من بهمت فردخت
 و از بدو هر چه خصم در حفظ آئین نشست تا سپهر عرصه کار زار مایه تقویت بهادران تیغ گراست حیات
 حق آن سایه پرور فیض مطلق را سپهر جوارث باد و سینه و شمشیرش اما جگاه ناوک جانستان شود
 بعجده الملک بلبلد مکان مختار خان مبارک با و حمل مهران صاحب مشفق مریز جنگ
 گلشن امیر بر قدم مبارک استشار سر سبز جاوید بود و غنای بر دست دی شکار طیب ریاض غنای شایان

بناشت دلباگرد و قانون تعینت را بلند آوازه ساخت و کشایش گره مدعا مبارکباد و
 شرفشانی تحمل دعا مبارکباد انشاء الله تعالی بهین دستور عقیقه مراد آن فرزند خلیفه الهی تقاطر
 مواهب بادشایانه منقوش شام و باخوانان بروی نویضات خسروانه سطر باشد زیاده عمر آن
 بمهرور خان و تعزیت خوشدین و بهنگام توار و مصائب پیش ریا و کجوق حوادث
 غیرت افزا عود و الوثقای صبر و کیمیای بقیضه اقتدا و اختیار آن کیمانی عالم آشنای منقوش باد
 باشعاف قضیه نامرضیه زنده نسوان و بهر غلام و حوران منصرف نویسد که زبان از تشنه غم و الم قاصر
 بهر حال از خدای عزوجل اسیر نعم البدل باید داشت و بقضایش راضی باید بود که در صاحب ملک
 حقیقی چه چاره غیر از انقیاد و اطاعت و اذعان برای رعایت تعزیت بعض رسایند از راه خانه در
 پروری و بندگی و نوازی خلعت فاخره و محبت شد و حکم حکام نافذ گشت که دیگر مرحوم خسروان نیز بران فرید
 میگردد و فر و ظل غریب جهان تاب بخلد باشد سایه پر گم اگر در سر عیسی رخاست بدهر از اهر و در
 سعادت اثر اعز از غیره القدر استغفر من خطا و عمل متضمن اظهار مذات و تشویر و اعتراف بهجرم
 تقصیر بطالع و آمد فرد هر که از تقصیر خود شد منفصل و آب رحمت از جبین خویش یافت و آثار
 نفاق از انصاف حال آن منظور نظر عاطفت و اشفاق گاهی معاینه نشده اند از آنچه اصناف
 بلا تماشای زوشت و از کرده و رفته در گذشت آمده اعتدال شریعت فرد و طریق کیمانی ثابت قدم
 چون کوه باشد چون صبا تا چند گری بر سر کعبه و گریه مبارکباد و قول فرزند آن نوا مان
 بحفظ الله خان برادر عزیز اینان خان سعادت نشان همواره بمراتب اقصی کامیاب
 و کامران باشند درین هنگام بناشت الیام بشارت ظهور و شتری از کس سعادت و سروری
 و طایع و و اخر فرزان از انج عفت و برتری انواع نشاط و اصناف البساط از انی فرموده
 آوازه شادمانی و زمزمه مبارکبادی از بهشت آسمان و گذر این الم که چشمتان آگال را بفرین غرور
 سسی سر و اقبال دولت و دیار با تحصیل انجاسید و موکب خیمه ی را بدین و نشان محبت توانان و قول
 خوشی اجاب و شکی سخت اعدا بهر شیوهی بفضل حق که شامل حال باشد و در گل بشکفت شایان
 یکی چون محراب روی و نشان یکی چون میخچلی دهن نشان و خدای بسیار بخش بفرین خیمه
 بایون کند زیاده عمر باد پنهان و الا تمکین ابراهیم خان خلف علی مراد خان

۵
الکلیه

10/10/10

۱۰۰

عبدی اودو

الحمد لله

100

بسم الله الرحمن الرحيم

ایک عجیب و غریب

وہی ہے جس نے

بلاغت

194

١٠٠

200

4

100

200

100

١٢٠

100

٣٥٦

66

2000

بروز

چرخ زمان مبارکباد گفت و دیده صبح سعادت که یار باز آمد به نبر اشک که آن غمگسار
 باز آمد به زیاده عمر باد و ترقیات صورتی و موقوفی مستزاد بجان سمو المکان فضائل خان
 دار و نعمه عدالت احکام عدالت عالم آرا در اطراف و اکناف بسطی غیر نافذ باد و مضمون مکتوب
 مثل متضمن تماثلت زمینداران ناسپاس چکله کلک و بازداشتن از داد و فریاد خا طرا
 شاد و دل ویرانه را آباد ساخت جزا که اندک طایفه ای که مزاج این فریق بکفران نعمت موصوف
 است و بهمت اینبار واقع طلبی و ناسپاسی مسروغ هر کس آن در دو عاقبت کار که گشت
 بهر حال از لوازم رسوخ اخلاصها که از ان اعتقاد اجباب ظهور رسیده اطمینان و افرنجیده
 می شنیدم که راحت جانی به چون بدیدم بهر چندانی به به محسن الزمان حکیم محسن خان
 محاسن تدبیر آن عینی نفس کامل حدس فلاطون بخش ارسطو دست بس فرد آن کردم مبارک و بیش
 قدم اوست به هر ناتوان بصحت کامل امیدوار به دفع اکرام و منزلت مقام باد سرفه و نزهت نهایت غلبه
 کرده دوران سرد و سرخ معال منبر سحر است گشته ذالقه از استلذا و اغذیه بر کنار و مزاج از نقابت و ضعف
 بنا خوشیها اگر بنا بر ساقی بمنزل دوستدار تشریف آید شاید که به وجه آن محسن الزمان سر آمدند
 نشان تدارک عوارض مستحضر و ملامت شود زیاده عمر با حسب انکار و الا انجان عالی شان حمزه خان
 حارس خسته بنیاد خان نشان شمع المکان اعتقاد جهان همواره فیض اندوز فضل حضرت
 خدیو گویان باشند با نهانی نهیای معروض ناسپاسیان عتبه سپهر نشان گردید که خان محمد ساکن کرن پور
 بحر شقاوت و ضلالت اسپان از نخا خس خسته بنیاد خرید به خرابه شقایق می پرد حکم بیاضیا
 از ممکن عز و علا فروغ عملا بخشید که آن مدیر را بعد تشریف و تنصیع مقید ساخته مطلق و مغلول
 بقلمه دارد دولت آباد سپرده سپید بکیر و نقل حساب حکم و الا با بدید و آئینه صیانت این قلم
 بناسبت حراست در عهده خود دانسته احوال بهر یک مستحق باشند باید که مطابق قدس شاد
 بعمل در آورده و جواب بر نگارد که بعضی برسد یا سوره خواندین سپهر حکیم مختار خان بهر آن
 صاحب مخلصان سلامت سفر عاقبت بخیر بسیار کرد و در هر منزل و مکان فتوحات
 غنی و فیوضات لایزال روزی شود و دستدار از سر ضعی که دارد بسبب ضعف و نقابت
 به نام تو می شود و در هر روز که ترک و در آن کرده ام من درم به تو جان منی دواع جان

چرخ زمان مبارکباد گفت و دیده صبح سعادت که یار باز آمد به نبر اشک که آن غمگسار
 باز آمد به زیاده عمر باد و ترقیات صورتی و موقوفی مستزاد بجان سمو المکان فضائل خان
 دار و نعمه عدالت احکام عدالت عالم آرا در اطراف و اکناف بسطی غیر نافذ باد و مضمون مکتوب
 مثل متضمن تماثلت زمینداران ناسپاس چکله کلک و بازداشتن از داد و فریاد خا طرا
 شاد و دل ویرانه را آباد ساخت جزا که اندک طایفه ای که مزاج این فریق بکفران نعمت موصوف
 است و بهمت اینبار واقع طلبی و ناسپاسی مسروغ هر کس آن در دو عاقبت کار که گشت
 بهر حال از لوازم رسوخ اخلاصها که از ان اعتقاد اجباب ظهور رسیده اطمینان و افرنجیده
 می شنیدم که راحت جانی به چون بدیدم بهر چندانی به به محسن الزمان حکیم محسن خان
 محاسن تدبیر آن عینی نفس کامل حدس فلاطون بخش ارسطو دست بس فرد آن کردم مبارک و بیش
 قدم اوست به هر ناتوان بصحت کامل امیدوار به دفع اکرام و منزلت مقام باد سرفه و نزهت نهایت غلبه
 کرده دوران سرد و سرخ معال منبر سحر است گشته ذالقه از استلذا و اغذیه بر کنار و مزاج از نقابت و ضعف
 بنا خوشیها اگر بنا بر ساقی بمنزل دوستدار تشریف آید شاید که به وجه آن محسن الزمان سر آمدند
 نشان تدارک عوارض مستحضر و ملامت شود زیاده عمر با حسب انکار و الا انجان عالی شان حمزه خان
 حارس خسته بنیاد خان نشان شمع المکان اعتقاد جهان همواره فیض اندوز فضل حضرت
 خدیو گویان باشند با نهانی نهیای معروض ناسپاسیان عتبه سپهر نشان گردید که خان محمد ساکن کرن پور
 بحر شقاوت و ضلالت اسپان از نخا خس خسته بنیاد خرید به خرابه شقایق می پرد حکم بیاضیا
 از ممکن عز و علا فروغ عملا بخشید که آن مدیر را بعد تشریف و تنصیع مقید ساخته مطلق و مغلول
 بقلمه دارد دولت آباد سپرده سپید بکیر و نقل حساب حکم و الا با بدید و آئینه صیانت این قلم
 بناسبت حراست در عهده خود دانسته احوال بهر یک مستحق باشند باید که مطابق قدس شاد
 بعمل در آورده و جواب بر نگارد که بعضی برسد یا سوره خواندین سپهر حکیم مختار خان بهر آن
 صاحب مخلصان سلامت سفر عاقبت بخیر بسیار کرد و در هر منزل و مکان فتوحات
 غنی و فیوضات لایزال روزی شود و دستدار از سر ضعی که دارد بسبب ضعف و نقابت
 به نام تو می شود و در هر روز که ترک و در آن کرده ام من درم به تو جان منی دواع جان

باز آمد به زیاده عمر باد و ترقیات صورتی و موقوفی مستزاد بجان سمو المکان فضائل خان

نتوان کرد و خان سعادت نشان افتخار بنان اکثر بقای راحت افزای سرور میا زند
 و نور چشمی میر صاحب هم هرگاه طلبیده میشود بکمال بشاشت دیده دیدار طلب را روشنی افزا
 میشود و نگیند گلشن آفرینش هر دو سر و سربند حدیقه امید را بآبیاری تربیت ایشان توفیقات
 حضرت خدیو گیهان سربز و شاداب دارا و زیاده عمر باد به محسن الزمان حکیم محسن خان
 حکیم شانی آن سیح دم عیسی قدم خیزان جواهر حکم محرم اسرار حدوت و قدم را عاقظ و ناصر او حرارت تپان
 چون شیر شیره با طبیعت دو چار میشود و یک شبانه روز در کافون سینه آتش افزای میباشند نسخه که رفیع
 این تپه ملک بقلم داده بودند سه نوبت یکبار بر دود کردند و امر و قدم برنج باید فرمود که از دواغ تازه از آله
 توزعات بی اندازه شود زیاده عمر باد بخان عالی شان معمو خان خان غلت نشان عتقاد
 مکتوب تود و اسلوب متضمن اجتماع عاصیان شقاوت نژده باراده فاسد متصل قلعه ستار و استعدا
 تعین جمعی بیک آن غریز و لیا دارد و شد چون جوشش معتبره مکر از کثرت کفر و فخره خبر داده اند بجز
 رسیدن خط نظر اینکه فوج مکی شاید از عمد تنبیه فیه شقیه برآمد بانه و باز تدارک مشکل شود و در با فوج
 ظفر موج کوچ کرده همان روز پانزده کرده مسافت طی شد باید که پای اقامت در زمین کهن
 افشوده بکشتال تمام برداشت و مانعت اعدا بر دادند و فوج فیروزیه و بلاء فصل مقام کهن
 بلغا رسید و اند فر و گزشت قدم بایر گرامی نکند و گوهر جان بچه کار در گرم باز آید بخان عالی شان
 فضائل میرنشی مبارک با و خدمت خان و نشان عتقاد و دستان سلاط
 خبر توفیق دارالانشایان از سطوفت سبحان دکان پیشگاه جناب بجا و سامعه افزای اجا دیده
 متبع و سرور گردانید بسیار بجاکشت شکر خدا که استعدا و آن بهره مند جوهر قابلیت بجای
 رسید که لیاقت خداداد بتقریب حضرت ظل سبحانی فائز گردید چون دوستدار بتقاب و تادیب
 اکفری نگونسار مهورست و عرض مطالب با ایشان حکم شده مقتضای دوستیها آنست که
 مقدمات سرور و دیگناه اطاعت مفروضه بلا وقفه و ضوچ یافته جواب بار و وقت رسیده باشد
 زیاده جمیت باد به مجمع فضائل و کمال حشر صالح استا و ساحت روزگار حبه آزار
 آن سالک سالک دین تویم ناسک ناسک صراط مستقیم منبع علوم و روحانیه جمیع
 فیوض سبحانیه بحر فوارا فادات ابر که هر بار افاضت مقتضای کار و ان سنازل تحقیق پیشوا

بر سر و ان مراحل تدقیق مطلع بارقه آگاهی مبط انوار فیض نماندنی یاز از چنانکه نیز و خوبی تشریف
 بدر اختلاف برده اند احوال صحت اشتغال تعلیم نیارده آری هر که از دیده دور از دل دور امید
 و همه حال یا به تحقیق دان درین مرکز باطن شوارق آگین باشد بنده وی پانصد و پیر
 مستورات زاکیات و مقدسات عفت سات و منتهی وی دوصدر و پیر و نه حقان پارچه
 نماند آن مخدوم مهران ارسال یافت تقسیم زنجرات عصمت آیات و در خرد استحقاق و بتایین جاتا
 بران حق شناس است از طریقی ناشی بلند نشود و من کسی تلفت گردد زیاده ابرام زلفت و
 به بخشی المملک روح العبد فان مهران صاحب فن مخلصان مستشار قیادت صمیمه و کلاه
 هم که برید نهان نیز خبری آن ملاذ الاجتناب و در و نمود و من بوضوح انجا مید و جاب استعجاب عظیم است
 بران مهران توانی محبت و ولاط است که تفاوت نظاری ناچار است و اختیاری عمار خود لازم
 کردن بر خصلت عیش انگار دست خوش غریب و ملاقات عشاق و درین و خرد انصاف گزین
 بتو که گنبد پیست در و دوش گزینتم احتیاج عنایت و دوست میداند که استقبال چنان مشکل است
 لازم که مرات خاطر ملکوت ناظر عیار آلود که دست نشود دانش و الله تعالی عنتر ب شب و بجزرها جوت
 بر وجهت افروز موهبت سبدل میگرد و زیاده و عباد بچند اقامت نشان حکیم محسن خان جلد سالی
 شباهت و تدبیرات بایسته ان سحر ثانی مستخرج قوانین نهض دانی فراطون زمان بقراط عمده و آن
 و ادب منصب جالیز و توی ارواح مربی نفوس است حکیمی که جان میفراید و مش و روان تازه
 میگردد و از مقدمش و بالقی الهام صبی و پیام سروش لایبی مقرون با و از ان باز که حکم مرشد
 کائنات درین ضلع بدحوای پر افات اقامت دارد از نیجت که بگویند قرین با جوار است و برودت
 و رطوبت بسیار مزج مخلص از حد اعتدال باختراف و اختلال گرایند و بسبب ریزش نزل و
 تشیع عروق و شراب شامی نواب رحمت تخته و دوران سرو ضعت و تقاضت علاوه آنست
 و در سه قسم مجوی که وقت رخصت مرحت شده بود تا از فرو فاکر و لیک منیب انا له امرض متخالفه
 نیت و چون ایشان بزنج دوست را شامستند و و اینکه مزبل علی جسمانی بوده باشند و در
 از نود نفر استند و مارا مشتاق و اند زیاده جمیت با و حسب حکم به املیه نواب
 الهام اندر خان اوقات فیض آیات زبده کلمات اسوه قدسات سر و ستورات

ای پیر و فیض
 بیایا
 ابرام و کلاه
 به بخشی المملک
 روح العبد فان
 مهران صاحب فن
 مخلصان مستشار
 قیادت صمیمه و
 کلاه
 هم که برید نهان
 نیز خبری آن
 ملاذ الاجتناب
 و در و نمود
 و من بوضوح
 انجا مید و
 جاب استعجاب
 عظیم است
 بران مهران
 توانی محبت
 و ولاط است
 که تفاوت
 نظاری ناچار
 است و اختیاری
 عمار خود لازم
 کردن بر خصلت
 عیش انگار
 دست خوش
 غریب و ملاقات
 عشاق و درین
 و خرد انصاف
 گزین
 بتو که گنبد
 پیست در و
 دوش گزینتم
 احتیاج عنایت
 و دوست میداند
 که استقبال
 چنان مشکل
 است
 لازم که
 مرات خاطر
 ملکوت ناظر
 عیار آلود
 که دست نشود
 دانش و الله
 تعالی عنتر
 ب شب و بجزرها
 جوت
 بر وجهت
 افروز موهبت
 سبدل میگرد
 و زیاده و
 عباد بچند
 اقامت نشان
 حکیم محسن
 خان جلد سالی
 شباهت و
 تدبیرات
 بایسته ان
 سحر ثانی
 مستخرج
 قوانین نهض
 دانی فراطون
 زمان بقراط
 عمده و آن
 و ادب منصب
 جالیز و توی
 ارواح مربی
 نفوس است
 حکیمی که
 جان میفراید
 و مش و روان
 تازه
 میگردد و
 از مقدمش
 و بالقی
 الهام صبی
 و پیام
 سروش لایبی
 مقرون با
 و از ان باز
 که حکم
 مرشد
 کائنات
 درین ضلع
 بدحوای
 پر افات
 اقامت دارد
 از نیجت
 که بگویند
 قرین با
 جوار است
 و برودت
 و رطوبت
 بسیار مزج
 مخلص از
 حد اعتدال
 باختراف
 و اختلال
 گرایند
 و بسبب
 ریزش
 نزل و
 تشیع
 عروق و
 شراب
 شامی
 نواب
 رحمت
 تخته و
 دوران
 سرو
 ضعت و
 تقاضت
 علاوه
 آنست
 و در سه
 قسم
 مجوی
 که وقت
 رخصت
 مرحت
 شده
 بود
 تا از
 فرو
 فاکر
 و لیک
 منیب
 انا له
 امرض
 متخالفه
 نیت و
 چون
 ایشان
 بزنج
 دوست
 را
 شامستند
 و و اینکه
 مزبل
 علی
 جسمانی
 بوده
 باشند
 و در
 از نود
 نفر
 استند
 و مارا
 مشتاق
 و اند
 زیاده
 جمیت
 با و
 حسب
 حکم
 به
 املیه
 نواب
 الهام
 اندر
 خان
 اوقات
 فیض
 آیات
 زبده
 کلمات
 اسوه
 قدسات
 سر و
 ستورات

سعادت نشان حقیقت خان ناظم دارالسرو بر همان پور فرد سزنامه
 مکتوب تو سرشته کین است به سطر که درین نامه بود چمن جبین است به صحیفه سرشت ضمیمه
 مشعر بلالت انیمنی و ستیزه لایعی رسیده و خاطر امتالم و متوحش ساخت نفاس بلایست
 و کن که برای آفات احیاء و اخلال تو شکنجه سر کار امانت است بسبب کم فرصتی تفریق و تقسیم
 و ترسیل آن لعل نیامده ظاهر انگس طنیثان نوعی دیگر بسمع ایشان رسانیده اند و تصدیق انیتده
 که سماعی و قیاسی نیست از علو قنطرت و فراغ حوصلگی بعید است فرد و ورق نانوشت میخوانی به سخن
 ناشنیده سیدانی به انشاء الله تعالی عنقریب همه غائب و نوا در بیتابین در جات مقوم شود و حصه
 شایسته سید با مارت و ایالت مرثبت عاقل خان ناظم دار اخلالقه عقد مکتوب
 بار از نشان بجز غایت به این گره پیو دو بر بال کبوتر نیز غم به نگار کش رقلم نیاز زبان خامه
 صحت طرز فی سوده و نامه بر آن را و صحرانور دیها با آبلها بر آورده جوابی تشریفی خاطر مفید داده و
 پیامی چهره قلمی نموده به باله بیا و آوری چون نقش بر آب است و مجموعه و لها بر کن استغنا خراب
 فرد که چسبید غم شکایت را و در و تاثیر نیست به میکنم خالی دل در و آشنای غمیش را به بارک الله
 رعایت حقوق محبت و درین مقتضای صفائی سینه بی کینه چنین می باید بشنوی شمع و پروانه از
 مصیبتات آن بحر موج بخنوری که در کتاب خانه محب بر نمی آید نقلش باید فرستاد و یک دو
 نسخه دیگر که از بهارستان طبع هر آفرین بعد از مدتی و خرمی مرتب و زمین یافته باشند نقلش
 نیز نگاه بگاه بطلان این یادگار پایداری وقت خوش گذرد و بجهه امرای عظیم الشان به
 نجشی الملک روح الله خان فرد آنچه در نامه نویسد که احوال بخیر به بر غلط هست
 بدانی که بود خیر کجاست به شاید مفارقت از تحریر و تقریر میراست و مرآت مهاجرت مره
 نزدیکانی را جواب فرما لیکن چه توان کرد که عالم بندگی است لکن فرمانبر دار است و مستوجب بی اختیار
 فرد و رشتد و در غم انگنده دوست به می بروم چاک خاطر خواه اوست به درینو لاکه آن امیدگاه
 به با تبریک به نادید کفره لازم لتغییب و ستوری انیسوب یافته بودند و خلاص در وسط راه
 نشتر وید نه و متر صد رقافت آن رکن رکن خلافت علیا بود و از نیکی زمانه نامیخار تو جرفوج
 ایشان براه دیگر اتفاق افتاده و دوستدار بنیه آوارگان ضلع اسد نگه نامور شده اند و پیش

اینهمه بی ساقصد و یکصد
 سینه عید و دهر در کاران
 فعل مندر به معلوم بود که
 و نشتر و سید و بنی و
 نفاس بلایست و تقسیم
 و ترسیل آن لعل نیامده
 که سماعی و قیاسی نیست
 ناشنیده سیدانی به انشاء
 شایسته سید با مارت و ایالت
 بار از نشان بجز غایت به این
 صحت طرز فی سوده و نامه
 پیامی چهره قلمی نموده به
 فرد که چسبید غم شکایت را
 رعایت حقوق محبت و درین
 مصیبتات آن بحر موج بخنوری
 نسخه دیگر که از بهارستان
 نیز نگاه بگاه بطلان این
 نجشی الملک روح الله خان
 بدانی که بود خیر کجاست به
 نزدیکانی را جواب فرما لیکن
 فرد و رشتد و در غم انگنده
 به با تبریک به نادید کفره
 نشتر وید نه و متر صد رقافت
 ایشان براه دیگر اتفاق

بعده خوانین بلند مکان خان فرد و لبرم غم سفر کرد خدا را یاران چه کنم بادل مجروح
که غم هم باوست و وقت خست از بچم غم و الم قصه راز نهانی و حکایت سوزینا بچیان بخاطر ماند
و گزارش آن که آتش افروز خست و بر بنر خاندان افات بود و میر نشد و آنا نشان آشکار آگاه
که در دل پر خبار از کتار ناست چاکشی گذرد فردیک حرف بکام دل خود با تو نگفتم بهنگام سفر گریه
مر قفل دین شده بهر حال این افسانه بقال و مقال بیایان نمیرسد سبب مطلق سببی سازد که
عمر سفر کوتاه شود و دولت دیدار بخت آثار که حاصل حیات مستحارست نصیب تاقان گذر یازد
بجز شوق چه نگار و بختایق و معارف آگاه شاه عبداللہ پیرزاده بیت کو قاصد
که پیش تو عرض دعا کند و شرح نیاز مندی اہل وفا کند و با مقتدران تازه ساختن و از یاد آوری
آرا و متد ان دیرین رایت استغنا بر افراختن از استقامت مزاج سویت امتزاج بعید می نماید
توقع از اخلاق جمیلہ است که بعد از جن بین تغافل بفعل نیاید و اشتیاق دیدن سجدیت
که شمع از ان بزرگداشتن آب دریا پشت پیچیدن ست و ریگ صحرا با گشت شمردن فرد و چنان
ز حشرت خاک و در تومی میرم و کتب زندگیم در نظری آید و حق تعالی سببی که در ضمن آن حصول مہول
بخیر و خوبی میشود و از پرده غیب بمنصہ ظهور آرد و زیاده عمر باو با مارت و ایالت مرتبت
صدا التجان فرد و چشم طائر اگر خست تماشا نیست و نہ بسته است کشی بہرہ دلہارہ احمد شد
کہ مکاشفہ جمال بالمال و عالم خیال نیست و مواجہ دولت دیدار در ہمہ حال بقصہ متصور یا غمراہ
بیاد آن سر لوحہ و داد و بکفت دارم و گل ہمیشہ بہار اتصال روحانی در حدیقہ باطن میکارم
شکوہ استغنا شاعر و مالیکان جهان آشنائیہاست و گلہ فراموش ہا شیوہ نارسیدگان منزل
محبت و دلا فرد و از تلاش قرب ظاہر با خیالش ہم خوشم و لفظ از ہر کس کہ خواہی باش مضمون
از نیست و تر صد کہ در ہمہ حال مرا با خود دستہ بحب ظاہر ہم اگر گاہ گاہی بسا و آرد گنجایش داد
بقدر وہ بلند مکان صدر الدین محمد خان فرد و از دست نیت تو شکایت
نمی کنم و تانیت غیبتی ندید لذت حضور و اگر چه فارق تھا جانکاہ است لیکن اصلت روحا
بہرہرہ با شد و اللہ کہ سنجمل دل صفا منزل از مر جدائی ہرگز غبار آلود ناخوشی با نبوده و صلا
تدم بر شاعر شکایت نہ فرسودہ حق تعالی آن بہار گلشن قبیل را در مہد عافیت و شستہ

شاعر خاندان کمال دان
با کلمہ ہمیشہ یاد دامن از کلمہ
غیب و معلول است کہ
از کثرت گریہ دادار گلہا بی بار
ای با کجاست تازی ہنرم
سویب بی ادول و کثرتی دق
بی شہد و بر کرم
بہر دیدار نیست ہر کس را
کمال چیل کردن
ای شاعری خاک و دشت
انقدر طعم اگر عجایب در نظم
بقدر زنا چینی نماید
خیال کہہ شد از قاف
کس خدای تازی شوق
باقی از دست
غیبت باقی خند حضور
از جدائی

گر خستند بند های فزونی ساخته نکرده پشته کوب بتعاقب شتافتند از شور و غوغا غنودگان
 پیرامون قلعه نیز خبر در شده فی الجمله حرکت مذکور می کردند آخر الامر تاب مقاومت نیاوردند
 با گنجیگان طریق فرار نمودند و مجاهدان منصوب شیوه گماشتی که طریقه عاجز گشتی است مناسبند
 غنیمت بسیار بدست آوردند و مجامع توپخانه غنیمت توپخانه پادشاهی شد و فتح عظیم نصیب
 اولیای دولت قاهره گردید هر کار با خبر آوردند که بخت انلی از قلعه بدر شده و جنگستان
 و شوار گداز آورده داشت او بارش در چون قلعه بر قلعه کوه است صلاحیت نقب و کوچیه سلامت
 ندارد و صورت انجمنی بدرگاه و الامعروضه شده بود چنانچه حکم شود عمل آورد بعد از الملك
 با فرزندک غازالدین خان فرزند منم که بدو نفس میرم زهی خجالت و مگر تو عفو کنی
 ورنه صییت عذرت شاه و آرزوی صحبت سرت پیرایه تبه ایت که مقیاس قیاس در خجالت
 و بکیال خیال در سجد ناچار از تو بد تشییع آن در گذشتند بعد غامی گراید که حقیقت انهرام
 و اخرج کجاست شقی بعین عنایت فتح حقیقی پیش ازین بر کاشته چون قلعه دیو گنده بر پیش
 کوچه مرتفع واقع شده که به نقب و کوچیه سلامت راه بدان نتوان برد و لهذا کیفیت بجز
 بر نور معروضه شده منظر جواب است بالفعل از سه طرف تعیین تهاجمات راه رسیدن
 رسد بند کرده و بناخت فراقانه آبادی های متصله خراب میاز و میگویند که ذخیره در قلعه
 بسیار است اشترای آن مخاصره قرار واقع میخوابد اگر فوج گران با مصالح توپخانه بکشد
 با قبایل عدو مال کار بخرصنان تنگ گرفته بتصرف والا در می آرد و آن عمده ارکان با فرنگ
 نیز تیر انداز شده اگر بقصدی جناب معروض دارند صلاح دولت است زیاده عمر یاد
 مبارک با و سال قرن بجناب شانزده عالیجاه محمد اعظم شاه هوخواه بدو
 لطف الله کلامی تسلیات را افسردن مهابات ساخته بعضی حواشی انجمن که است
 موطن پیران هزاران شکر بدگاه بهرین سال که این سال هایدون سال از سنین عمر
 ابد اتصال بدولت اقبال انجام رسیده و بتاریخ میلاد میمنت بنیاد و ساعتی که بانوار
 سعادت قدسین میزان حسرت بر زمین بوده کف تر از و از وزن عنصر لطیف که از کمال
 عظمت و سه طر زوت تر از وی زشتان آسمانش نتواند سنجید برسم مقرر و آئین ستم

بمشی کردن و بجزی بکمال
 پیرامون قلعه نیز خبر در شده
 با گنجیگان طریق فرار نمودند
 غنیمت بسیار بدست آوردند
 اولیای دولت قاهره گردید
 و شوار گداز آورده داشت
 ندارد و صورت انجمنی بدرگاه
 با فرزندک غازالدین خان
 ورنه صییت عذرت شاه
 و بکیال خیال در سجد ناچار
 و اخرج کجاست شقی بعین
 کوچه مرتفع واقع شده
 بر نور معروضه شده
 رسد بند کرده و بناخت
 بسیار است اشترای آن
 با قبایل عدو مال کار
 نیز تیر انداز شده
 مبارک با و سال
 لطف الله کلامی
 موطن پیران هزاران
 ابد اتصال بدولت
 سعادت قدسین میزان
 عظمت و سه طر زوت

و زمین امر کند و از لاله زار گردید و هنگام استخیر آشکار گشت لفظ هم زهر سو فرود گشت تو پ و تو فنگ
در آتش نهاد گشت میدان جنگ با دانه زوزیر از هر دو سو شستند برق آسمان
رو بروید دین جرات مردانه بسیاری از بندهای بادشاهی نقد جان نثار کردند و گروهی انبوه
به تلاشهای مردانه زد و خورد و تهورانه نقد شجاعت را بسکه زخم و جراحت کامل عیار گردانیدند با هم
و لیکن معرکه قتال از مجروحان و مقتولان حساب بر نهشته بارش ناوک بلا دریزش حتمائی ببارت
اجل آن چون تقاطر بار بار ساخت چنین ارکان شسته خود افتان و خیزان بیای قلعه رسانیدند و
سپه چوین از هر طرف بدو بر وجه و دیوار عروج گزیدند باید بران یکدیگر فوج دست و آرمیان گردیدند
مقارن این حال همه سپاه چشم باطل و علم از پی هم بزرگ ابرهای مترکم متصادف شد و هر سو تفصیل
در جرح حمله برده خیم غفیر را تیغ کشیدند و ولایت استیلا بر افراشته جمعی کثیر را بار جنم وصل گردانیدند
و فریقی دل باخته دست از پاشناخته از فراز دیوار با تحت التری لمسی افتاد و پیامه مات چشیدند
بقیه اسیر و تحکیم گردیدند و کجاست شقی قرین خواری و زمین شرساری غائب و هائب ای که
عقب سر قلعه برای روزیاه خود ساخته دو بد و رفته بچه گدای بهم آساکشته بادیه بلا گشت و زمین
سستقیم تو بخانه عظیم تصرف اولیا دولت قاهره در آمد کلیه مستح ارسال داشته امیدوار است که بندها
جان نثار و فدویان تیغ گذار تفصیل علحه بنوازش بادشاهانه و مراحم خسروانه سرفرازی یابد
تا بفتح منشی خانه نادر استخراج نموده قطعه قطعه کن بلندی و وسعت چاکوس نعمت بام حرم
نهاد و پیش آن حصن آسمان پایه بد و متانت فلک ندارد و یاد و چون لفران عالمگیر شد
بزویتن جناد هاتفی گفت سال تا بخش و دیو که فتح شد مبارکباد و زیاده حداد بنده
آفتاب عظمت و جهان آرائی از مطلع عالمگیری و کشور کشانی طالع با جویبار حضرت خلدیرکان
مشهر بر و در فرمان و گذارش شکر مواسب گوناگون در جلای وی فتح قلعه دیو که
فردی بلا اشتباه لطف الله ناصیه عبودیت بقبض شد و پیچشیل نور اما ساخته بفرش مسکن
زمین پوس نیاب گیتی بلحا و مستقیم نیلستان آسمان ارتقا میسر اند و در یکا سیکه نواز آثار سعادت
قرین و سچر اختران را چشم تفصیل بر زمین بود و در و مسعود و تو قیغ عالم مطاع جهان مطیع
که جان قدسیان سپیده هر فرخش صبح کرد و بیان نثار هر لفظ شکرش باد چون وحی آسمانی

[illegible]

چهره ارادت و اعتقاد نورانی نمود و موجب خلعت خاصه عطای اصفافه پانصدی فات و سه صد و
از پیشگاه خاندان نوازی در جلوه فیض فتح قلعه دیو گنده نازک آفتابار ذره بمقدار بذره فلک در
سود سه گریز بن و بان شود هر موی یک شکر تو از هزار نوازم کرد و بخط خاص تقدیر ختم خاص
ارشاد شده بود که از مکان اقامت او بار باغی خاکسار مستحضر بوده در حالت غفلت بایضا
فرز قاندر رسیده و بار از روزگارش برادر و عمده فدویان یک رنگ خان فیروز جنگ را بجن بود
و هر وقت از خود راضی دارد انشاء الله تعالی بر طبق هدایت قدسی سرایت که هرست جریده
سعادت و سعادتی و کنگار پیش طاق دانش و بهوشندی است بعلل خواهد آورد و تا منظر حق
جولانگاه شود محمد نورست سر سیلنت ابد بنیاد و بکوس اشرف خدیو دین و داد و غیرت بخش شرق
خورشید باد بامارت و ایالت منزلت اعتضاد خان و در تعریف امیر المومنین خانیچ
شکر باد و یران تا ابد که کاند و خورشید حیات است دایم در کون و باستماع خبر پری شدن ایام حیات
استعاره نواب غفران پناه خلد را مگاه چه خون جگر که بر خود پذیرفته و چه قدر که دردت پاکه خاطر
غمناک را دباغیت نفرموده لیکن چه سود که در عالم حدوث مخلوقی خلعت دوام حیات نبوده و
متنفسی شربت بقا و ثبات ننوشده مشرب سرک از شوائب مصرت صفائی نیست و نوش رحمت
اویش جرات خالی نه شمع کرده و عیش شرب گدازنی است و گل مثال بقا و کیر و زهر فرو بشتنی لازم
که نظریه جرات صبر که از اخبار و آثار بران معیار همه دانی بودیاست رضا بقضا داده طریقی بیایی
اختیار نمایند و آن راه یافته و در حجت حضرت آفریدگار که مثال آن سر و سرفراز گلشن بامارت
خلعت الصدق ناصیه و نام برادر اندرانی تحقیقت همیشه می و قائم اند بیت گریخت میثوا
پایدار باد و دریا اگر گذشت و در شا هوای بادیه هر زراعت و نصیر در تعریف سیف النجیان
شهر خدایه چه خواهد کند بنده باش و رضا پیش گیرد سرفرازانده باش و نوازه نصیه
جانسوز شمام واقعه جگر دوز خان مغفرت نشان داغ ناکامی بر دلها نهاد و ازین حادثه نکات
و از این نمایان را سینه برقرار بگرداب عتوبت و در نظر اخلاص و حقیقت صد حقیقت زبانی
خواهت تا چشم کشاده غمسترس و حیات و نیست تافس برآورده گذشته گل آه و
خسار قرن است و آمل او را حمار در زمین نیست برزده دل بر دم حیات نه به کش لایحه است

سیر سازه که فرمان قصاص جرایم نفع قرض الاطاعت واجب الادعای شکر تقوی فیض شغل خطرات تالیفی شانزده
ظفر اماده که با مبراع قلعه بر ناله رایت عفت و استیلا بر افراخته دارند و در دگر امت فرو نموده عزت و افتخار
زده بمقدار با وج که یون دقیقه فقدان سود شکر و سپاس این موهبت بقیاس انسان ضعیف البیان
ست اساس را چه یار که برگزارد و بیت از دست نرمان که بر آید که کز عهده کشتش بدر آید
بجود و روان تمهید بازوی سعادت و مسرزدی از مقامات اسعد نگر همان روز کو چیده راه نور جاود
مقصود گردید نظر بر تائید و تائید بصیرت انور دیار باد جهان پیا سبقت گردید انشا الله تعالی غنیمت
ادراک استقامت خدمت عالی می نماید و اینجایم مدام و جب التقدیم مطابق مضمون نشود بدایت انور
پرداخته مصدق گویندگی میگردد و نیز خلافت و جهان آرائی از مشرق و بازوای و کشور کشالی طالع باد
به نصر الله خان خلف لشکر خان و در وصالیم همان خون جگر می نوشیم یعنی ازل نبرد
قرب حرم زمزم راه با اتفاقات حسنه و تحقیقات که مقتضی دوام دیدنها منتج حصول دولت ملاقات
ست کام توجه بمنزل مشتاقان نفرسودن و عداوت بازش تجال و اتفاقا غنودن از چه راه همان صاحب
جائگاه بر فراقت خاطر خواه ترجیح داشت که در همه حال مشاهده جمال با کمال در عالم خیال نمیرود
و تصور دیدار فائز الانوار رنگ کلفت از مرآت خاطر میرد و بهر حال بقول بزرگی که بر آنچه
بگل آن نتوان رسید یکی از ان دست بنا یکشید گاه گاهی دیدار فرحت آثار خویند داشته باشند
فرو ترا صد بار که بنیم همان شاق دیدارم و متنی چشمی بگوهر کم نمیکرد و ترا زورانه به مجموعه عهده
هر زمانه صبر ایرانی که تازه از وراست آمده بود و عشقت اندر بر سر صد پره
مرامفتون کرد که آنکه دیدار ترا دیدند انهم چون کرده اوصاف شامل و محامل حمیده اذکار
اخلاق گزیده دیده ظاهر و باطن را آنقدر روان و دیدنها و از چنین تر انتظار چون سر و همیشه بها
آرزو مند قد کشیدنها ساخته که خاطر امیدوار از غایت استیلا شوق نقد صبر و قرار باخته
بیت نه تنها عشق از دیدار نیز و با لکین دولت از گفتار خیر و مقتضای جایزه
باطن و کشش قلبی آنست که مرز دیده دیدار طلب لطافت خورشید ضیا مشرق جهان
گروه حسب حکم عالی با مارت مرتبت رحمت خان مقنن قوانین لیاقت
ملک بر این ایالت خان همو المکان بن با نظار جو امین معروض عالی گردیده که گروه انجوه

مقتضای اطاعت ای
رجب کشته فرمانبرداری
مع عفت و عفت
مشتوبه از ان هم
خلاف نفع که در می باشد
مع کبیران و فتح شاه
که به قهرمان است و در بنی
و در کجایند که در شاد
نفع با عفت و عفت
دند و گردن و انگه شدن
زودیک که گویند این اندک
شور است و نفع
که در عهده بود و است
بناست و بنده و بنده
بیشتر که کشش نمیشد
مع عفت و عفت
ایالت و ایالت
کون

از ملک شقاوت خروید فرا هم آمده بر مورچال آن سالار و دو مان مجد و همتا از سمت قلعه نیکو
 که سر کوی قلعه پرناله است و همیشه فاسد دارند لهذا حسب الامر مطاوعت اثر نگارش می آید که از خنده
 و کرم خندان شجر بوده مدح و محالیت آن فیه بلال ستیزان مطمح نظر دارید و دقیقه از دقائق بیدار
 و هوشتاری نامری نگذارند و دقیقه صافه تقابیل لائقه مکر بعضی رسیده ام شده که ستیزه چو
 مشت بر فرش است انشاء الله تعالی بعد جمال شایسته و مرآت حصول مدعا جلوه گر نیاید و لازم که
 از مرآه خمر دانه خاطر مستطهر داشتند و کار پا و شاهی که سر پائین سعادت نا تناسبی است سر گرم باشند
 حسب احکام عالی بر ارجح کشن سنگه تنوره جلالت پناه شماست و مرآت و دستگاه همواره
 مشمول عواطفک پادشاهی باشند با نهایی منیان بعضی عالی رسید که دزدان کشتنی از سمت چپ
 مورچال آن قدوه فدویان از مهر و یا اکثر رسیده لبه باری تبجستان میرسانند امر منع وقوع
 صادر شد که منحنی از این جنایت و خبر داری و قوانین تقطیع و هوشتاری بعید شود و تجر و رودیان
 و تنقیه گمی چو کیمای و عیانهای تحکم سر راه گمران مشاعر و عدم تعین کنند و بجاسوی هر کار باری
 خدی را بجا که بلال انداخته لاشهای شان بدرختان شاخه بیاورند که باعث عبرت عاصیان
 دیگر گردد و در قلمبه ختمال تنگ نام وطن و الناس خفیت که مکر پیام رسیده تقریباً معروض عالی
 گردید ارشاد میشود که در وقت سر خجایم کار دبار پادشاهی بر جمیع مقدمات مقدم بیکه تسبیح و تجار
 وطن در حق آن جلالت و دستگاه بسیار هم باید که انداز راه صلاح اندیشی محال طلبی نکنند و سر خجایم کار
 خداوند ظاهر و باطن که حفظ آبرو و قیام دین بدان منوط و ممکن است بر ذمه ملک پرستی لازم شود و تعین که
 بدین جهت بعمل خواهد آورد و طلب میرحب الزاوت شاعر تلک و وصف ترا شد صفت
 سامع با صبر دارد و شرف و اصنافی ذکر قابلیت و اوصاف الهیت آن قبول شوقلان ذکر
 خفی و جلی و آن سر آمد موقوفان توفیقات ازلی آنقدر شتافت و بدینا کردند که دیده در انتظار قدم خج
 چون زخم آب رسیده بهم نمی آید و دل بر آرزو بر بیاطاعت می افزاید بر صد که کلبه احزان بفرغ مقدم آن
 اهل سخن چون خلوت فالوس اینچنین شمع شب افروز روشن شود و بشاغم اخلاق جان پر شام روح
 و روان رشک صحن گلشن گردد و ریاضی ای آنگه زنگوش بریده نهی و خوش آنگه زنگوش پای
 بریده نهی و تو در کس چشم نه آویزه گوش و آنگوش برون آبی که در دیده نهی و در زمینیت

[illegible]

و میراجل خلیفه بابر در می بقرا ولی و هر اولی اورایت پاسداری و پوشیداری برافراخته میداشت
خبردار شده آما و ده جانعت و مدافعت گردیدند و از طرفین و پرده شب بدیر و تفنگ جنگ سر شده
رفته رفته هنگامه زد و خورد و حقیقتشهای بر ملا افتاد و در بنفین بیزنگی قدرت الهی و شکر فکری
اقبال بادشاهی تیری از شست تقدیر جسته در کله بدرزاده ستر از و شد و در حال جان داد
از وقوع ان خیال دود از نهاد کفره بل سگال برآمد و آشوب شور و شفت برخاست یلان تپویش
از سر سبکی فسد بداندیش آگاهی یافته متبانی با فروخته از مورچال قدم مسابقت پیش گذشتند
و پیشانی زنی زبورک و شکک تفنگ و خدنگ بسیار بیا کشته خسته شدند تمامی رسد تصرف در آورده
لواهی فیروزی برافراشتند از آنجا که وقوع چنین مقدمات از آثار فتوحات خدیو کائنات است این
عرضه بعینه از نظر اکثری اثر بگذرد و آماجی مذکور با حاضنه خطاب مناسب و رفقاییش با فزایش مراتب
و مناسب سرفرازی یابید بعنایت خان در تعزیت خان سعادت نشان من
از صوفی ساخته ناگزیر بر او بجان برابری مستمند را اندوه بی پایان در گرفت و از شدت ملال چه
ستمه که بدول محزون زلفت ع رفت ازین گله از و خارج حشرش در دل بماند و آخر الامر که بتال
گردید علاج این مرض من غیر از شکیبائی نذیر آن عمره القدر نیز بصبر و سازند و آن سالک
سالک ملک بقار ابقا تحو خوشنود کنند که در عالم حدوث کل حادث را همین حادثه در پیش است
فرو بر آنکه زاد بنا چار بایدش نوشید و زحام دهر می کل من علیا فان و پنجاه عید الرحمن سیراوه
معنی شش سارقه رنگین که شتر طمش ناخ شتر شتره و نظم شریاست در و دهنود و مضامین شیرینش که
لبه ز آب حیوان در شک ما معین است خضر وادی و دوا و احیات جاوید که است فرمود از بی طاعتی
خاطر که با صفای خبر عزمیت و دستدار زبان خامه محبت نگار گذشته فی الواقع آشنائی
میتوان کرد و جنبه ای مشکل است به نهامیش باید دید و تا در میان خواسته که در گامیت
اغلب که جذبه باطن معشوقه مولن را اثری پیدا کند لبالب محی الدین و غیره پس آن حفظ
خان مرحوم در تعزیت بنور داران اقبال سدا شد و از جهت بمراوات صوبه و موقوفه یاز شد
درین ایام ملالت اثر از وقوع واقعه برادر عزیز از حسان جان و قالمب مانده و دل پودر و از
بجوم غموم است بین ازین سرنزل فوآت و فنا افتانده حیرانیم که شمار ایه نصلح و مواعظ بقیا سم

سلامه قریب
 در این ایام به نیت
 برای حاجی قریب
 و در روز شنبه
 سلامه
 نصف تیر از شام
 سلامه حدود بیست
 نوید از شام
 سلامه ای
 نیت شنبه

در کتب خود یاد شده
 است فاضل و شریف
 در شرح و تفسیر
 و تفسیر از کتب
 و تفسیر از کتب
 و تفسیر از کتب
 و تفسیر از کتب

میرزا محمد حسن خان قزوینی

خاطر افکار و دیده خوب را بر رضا و تسلیم کنم بیست عجب در دست جامم را نمیدانم
 که چون گریه و دلا خون شود که تار حال خود یک خطه خون گریه و دنیا من نیست که خیش بشیر خند است
 و نفخش با ضرر مترج و عشرت با عشرت قرن سرورش بسوزنشین و جانی است که دنیاوش بکفیس
 بر باد و سر نیست که نهایش بانو میدی همرا لازم که از جنوع و فرغ بچال که غیر از عذاب میت سود
 ندید محتر شده بخواهش حق مستوف باید بود و از درجات صبر و شکر تخلف نباید نمود رباعی ای
 بچوگان قضا همچون گوشت چپ خور از دور است بر هیچ گوشت کاس کس که تراف کند اندک بود
 داند و او داند و داند او به بجزرة الملک فیروز جنگ فردا بخت ان غم که داشت
 خاطر من و اینچنین غمگساری بایست خط طمانیت فطمتضن پیش واقعه جانور بگر دوز
 برادر منفور بر و رود نمود خاطر غمگسار که در بحر ناپید اگر اضطرار تباطم امواج بجای سوگواری
 کار به هلاکت داشت بساحل شکستباری زنبونی فرمود رفت و نقش غم او در دل غمگسار بایست
 سینه سوخته از تنغ غمش چاک باند و حیف صد حین که این سر منزل فوات و فتن گشتنی و
 گذشتنی بهر حال نزول موفقت ناسه تارک جانگهای نمود و بمطالعه نصح درجات بستر شکیب
 درج دل را بگوهر تسلی برآورد فردا بزرگوار که از خروج خاطر من و آب لطیف بشتی اگر غباری
 بود به تن نامک زمین را بشکسته تحریر یافت زبده الامثال و الاقران عمدة العشار و الاعیان
 همواره بجلال عواطف پادشاهی و وفود مراحم حضرت ظل الهی مستظهر باد و عریضه مرسل متضمن گذارش
 مراسم فدویت و فرمانبرداری و لوازم اطاعت و مالکداری و التماس ببل توجبه در اجرای رسوم
 بانقول اسناد مرسل بود و رسید به مطالعه درآمده مستحسن افتاد اگر چنانچه نوشته بزرگ تویم عبودیت و التقیاد
 ثابت قدم بوده دقیقه از دقایق نیکه بندگی نامرعی نگذاشت و اعدای سرادران بوم بر جان داده
 دست تطاول آن فرقه ضال از تعرض حال رعایا کوتاه ساخت بموجبی که بجزرة الملک بافرینک
 خان فیروز جنگ قرار داده بودند همان قسم محمل می آید و بحضور لامع النور نوشته می شود خاطر جمع
 دارد و اما متوجه حال شناسد بجان والا منزلت محمد امین خان بهادر و مواسب جلیله
 الهی و مکارم جلیله پادشاهی مقارن روزگار فرخنده آثار آن زین محفل امارت فخر انجمن ایت
 سوا المنزلت هیچ ایشان جلیله النفعت فیض المکان باد آرزوی عرضد بشت عامل قبول کلام

اینکه در دست جامم را نمیدانم
 این که چون گریه و دلا خون شود
 این که تار حال خود یک خطه خون گریه
 این که دنیا من نیست که خیش بشیر خند است
 این که نفخش با ضرر مترج و عشرت با عشرت
 این که قرن سرورش بسوزنشین و جانی است
 این که دنیاوش بکفیس بر باد و سر نیست
 این که نهایش بانو میدی همرا لازم
 این که از جنوع و فرغ بچال که غیر از عذاب
 این که میت سود ندید محتر شده بخواهش
 این که حق مستوف باید بود و از درجات
 این که صبر و شکر تخلف نباید نمود
 این که رباعی ای بچوگان قضا
 این که همچون گوشت چپ خور از دور است
 این که بر هیچ گوشت کاس کس که تراف کند
 این که اندک بود داند و او داند و داند
 این که او به بجزرة الملک فیروز جنگ
 این که فردا بخت ان غم که داشت خاطر من
 این که اینچنین غمگساری بایست خط طمانیت
 این که فطمتضن پیش واقعه جانور بگر دوز
 این که برادر منفور بر و رود نمود خاطر
 این که غمگسار که در بحر ناپید اگر اضطرار
 این که تباطم امواج بجای سوگواری کار به
 این که هلاکت داشت بساحل شکستباری زنبونی
 این که فرمود رفت و نقش غم او در دل غمگسار
 این که بایست سینه سوخته از تنغ غمش چاک
 این که باند و حیف صد حین که این سر منزل
 این که فوات و فتن گشتنی و گذشتنی بهر
 این که حال نزول موفقت ناسه تارک جانگهای
 این که نمود و بمطالعه نصح درجات بستر
 این که شکیب درج دل را بگوهر تسلی برآورد
 این که فردا بزرگوار که از خروج خاطر من
 این که و آب لطیف بشتی اگر غباری بود به
 این که تن نامک زمین را بشکسته تحریر یافت
 این که زبده الامثال و الاقران عمدة العشار
 این که و الاعیان همواره بجلال عواطف پادشاهی
 این که و وفود مراحم حضرت ظل الهی مستظهر
 این که باد و عریضه مرسل متضمن گذارش
 این که مراسم فدویت و فرمانبرداری و لوازم
 این که اطاعت و مالکداری و التماس ببل توجبه
 این که در اجرای رسوم بانقول اسناد مرسل
 این که بود و رسید به مطالعه درآمده مستحسن
 این که افتاد اگر چنانچه نوشته بزرگ تویم
 این که عبودیت و التقیاد ثابت قدم بوده
 این که دقیقه از دقایق نیکه بندگی نامرعی
 این که نگذاشت و اعدای سرادران بوم بر
 این که جان داده دست تطاول آن فرقه ضال
 این که از تعرض حال رعایا کوتاه ساخت
 این که بموجبی که بجزرة الملک بافرینک خان
 این که فیروز جنگ قرار داده بودند همان
 این که قسم محمل می آید و بحضور لامع النور
 این که نوشته می شود خاطر جمع دارد و اما
 این که متوجه حال شناسد بجان والا منزلت
 این که محمد امین خان بهادر و مواسب جلیله
 این که الهی و مکارم جلیله پادشاهی مقارن
 این که روزگار فرخنده آثار آن زین محفل
 این که امارت فخر انجمن ایت سوا المنزلت
 این که هیچ ایشان جلیله النفعت فیض المکان
 این که باد آرزوی عرضد بشت عامل قبول کلام

سرکار عالی متعالی معروض عاقدان آستان فلسفی نشان گردید که بر ابراهیم و عظمت نام باجمعی از
او باش تیره ایام و تصبیه اسلام نگه داشت و شسته طریق سلوک نمی سپارند و از ضلالت نظری
در بهتری معاملات سرکار دولت مدار میگویند امر منبع و قبیح صادر شد که آن امارت مرتبت
بر و فساد و کیش آن را که از حرکات و سکناات آمان علامت تحالف و عصیان پیدا است
از قصبه مذکوره اخراج نماید و نگذارد که رشت^ه در ایافته بال و پر شویش باز کشاید یقین که مطابق
امر منبع و قبیح بعمل خواهد آمد به مجموعه کشندگان میر الهی مهدی فردی بن و تو ز نیم صحتان حسین
اند و مر اظہار اگر با تو دشمنانی نیست و ذکر شامل حمید و خصائل گردیده آن مخزن جواهر معانی
سعدن اللی خندان آن قدیر شاق دید نهما ساخته که دیده اظهار در آرزوی آن گوهری بهادر و بصیرت
از نظر انداخته سخن محبت غائبانه که این عقده بدون تکلمه جان پرور همچو گره گوهری کشاید لازم که در
از و دو به دولت مسرت آموذ سرور گردانت بهیت بر خیز و بیا و قهر می کن و در دیده نشین و
رو می کن و به بخشی الملک بهره مند خان مصرع بهر شکر دوست هر سو بردن دانم
بعد و فور و مساعی مشکوره که در اینجا آموذ محبتی بر یا بنظر رسید محمدت و شنای آن
فوق طاقت امکان یافته بمقوله ناشکرناک حق شکر قابل و گویا میگردد فرد تو فرض دان که
چو سون شده هزار زبان و بجز عهده شکر تو می شوم آزاد و بعد دوستوی یافتن از حضور پرور
با آوردن پر گیان تن عصمت و جلال برابرگاه پیکر شال لطیفیت و محله خیمه شوال فرخنده قال
و در ظاهر به دنیا و مع که چو روضه جنت دمام خرم باد و نزول نمودن میان خبر آوردند که نتایج
دو دمان خلافت و ثمرات ریاض سلطنت عرفا و مذکور از بلده و از سرور برهان پور متوجه حضور
امام انور شده اند همین که خبر و خوبی نزدیک میرسند در کاب ایشان سعادت اند و در خدمت بود
رو نور و کشف و دیگر و دامت که بعضی بعضی برسد بخان و الا نشان حفظ الله خان
فرد و کتب کتابت که در طریق طلب و بر ایتی رسید آنکه جمعی نکشید و مکتوب بر سر سیده خان
راست و خوش گردانید از عذاب فکر که نوشته عذاب ستم است بقلم آمده اینها از فراج مستقیم آن منرا و از
منزلت فخر بعد دنیا بدین شیخ سعیدی فریاد فکرم بر باد و مود و خوشید و فلک و کارانده
آنانی بابت آری و خلقت مخوری و اندیشه معاد بر کنار کعبه اش که در گوشتش تراش است

باب بیستم امام احمد خان مرحوم خوش اسمن نواب غفران کاب شریف
اوقات فیض آیات آن فوّه مظهرت زمان اسوه مکرمات دوران ستوره استقامت
مطرح شوارق تحف منواره تحصیل مرضیات نیروان تکمیل ریاضات ایزدستان بصورت باد
عنایت نامه که از راه محرابی در فوّه شفق و عاطف نظری با پانزده تھان پارچه شمشیر و روشنی
اچار و نو که مرسل بود و رسیده سواد مختار بر فرد و شکریاد آوری و که کم گسری از حیث طاقث انشی
افروستع اینها را آید و چندینا توکنی و عرضی مطالب و موضوعه از نظر از نظر مگر گذشت انشا و الله تعالی
بیتخط خاص شرف تمیض ص پدیده حواله وکیل میشود که استاد و نیند و استگان مناصب ضافه
نوشپان از دفاثر مرتب و کل ساخته سجدت عالیہ سال دارد ظل فیت بر مغارق فرزندان نوابان
بعد طباد سحراب خدارم فوہی الا احترام میان محمد صالح استا و هموار و طبیعت
حق طوشت ان مخدوم که ششم شخص مقدس و محترم بر منہج اعتدال راسخ دم باد و نینو لا اجتماع خبر خوارضایشان
ظاهر را برایشان ساخت بضرورت به دلا و پر و خشن و خود را تخته مشق حکایان اخشن انصالح اندیشی
و دانش خردی بسیدینما چنان نمایند که مداومت به تقلیل از غزیه همیشه و مجتہد و الانعت باشد
در این محالجات اطباء متعدده ناقص فطرت از فیض دانی و تشخیص مرض بهره نراند و بمعا جہ ایشان
بموجب علی متبوعه تنفاده میگردد و احترام از لعل آمد آنچه معلوم میشود که آب موی آنجا بشناساز کار
بهر حال حکیم علی الاطلاق ذات آن برگزیده آنفس آفاق را در مجاہد اسمن امان داشته کامیاب
صحت و عنایت و اراد پانصد و پینیا میندوی یا قدری آتش فرستاده آمد بر تفصیل علی و فوہ
تقسیم نماید و مشتاق را مشتاق تصور نمایند زیاده عمر با و بر ب العباد بشمار است مرتبت
شیر انرا از خان جلالت بطاعت آنی و جنرال اعطاف پادشاهی شامل حال کامل آمال آن
شمارت مرتبت در است منزلت خان عالیشان عتصاد و ستان باد و نینو لا ان پیگاہ عبثہ
فلاک عتلا و سده آسمان صاحب التماس عہدہ عہد بانواب محمده الملک فیروز جنگ حراست موی
و از نظر باری شجاعت و استگاہ و صوبہ داری بحسب بنیاد و جود و فوہی عقیدت نهاد و تفرشتہ انیشی
از کما شتایی وکیل آن عہدہ استگان با فرسنگ ظاہر شده باشد لازم کہ بجای اشتغال خود را بد نظر
رساند کہ محب تہذیب دریات سفوف و در انتظار ایشان با پر کاب است زیاد و بجز تکیہ

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

کوکب دولت و بهر وزی انکمن فیروزی و دشمن سوزی تاسبده باد مبارکباد عید لایحه
 بجناب پادشاهزاده جهان و جهانیان کترین غلامان راسخ الاعتقاد علیهم السلام گوهر زمین کوکب
 افسر فرق بندی ساخته و سیاسی عبودیت به تسلیمات سرفرازی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 بعرض میرساند درین زمان حجتیه عنوان که خلاصه از سنه سنین و شهور جاسع سرکات بطون و ظهور و
 روز عید لایحه در بریدل انتظار بفرغ شادمانی نورانی نمود و در بهر خانه بزی بی تکلف با این جمعی
 آماوه گردید محاشا آن را از کثرت اکل و شرب گزگ وقت تازه دماغی و سر خوشی در برید و درین روز
 سجت اندوز چون علامت تقریب نظام قبول عالی از قرب بساط دولت مناظر دور و در افتاده چیده با که
 نمی کشد و چون حسرت که بیکدیگر فروخی برد و فرو خوابی که به اند دولت بیدار توان گفت و خوابی است که در سایه
 دیوار تو باشد و آفریننده چرخ اخضر و نور بخش محض نور قدوم فرخنده از دم عید بر بویان بکشد و بزمین
 مطرب که درین نغمه سرائی مغرور ممتاز است بیادری بخت احرام بندی لبسته ملازمت میرساند که
 بعد عرض جبهه نه بحسن قیبل بهر و رشود آفتاب فیض سانی بر صفات اعلی و ادانی نوافشان باد *
 بجناب شاهزاده عالمیان در تهنیت عید سعید عرض شد است غلام فدویت نهاد
 علیماد لوح پیشانی بر قوم تسلیمات و بندی هر قوم ساخته بموقت عرض سرفرازان انجن تقاضا این
 و بهر اندوزان محفل ارم ترین میرساند درین اوقات میمنت سمات قدوم تبرکاه صیام کثرت
 ایام شته بهنگامه آرامی مجمع سعادت و شمع افروز شبستان عبادت گشت برکات عالم و جهانیان را باده
 توفیق صلاهی عام در داد و وظائف طاعات و شرف عبادات البواب حشاش و در کما مشوبات
 بروی زبانیان برکشاد و شتوی و گرتازه شد رسم عیش و سرور به جهان گشت لبز و ذوق حضور و خلک
 و بهر را باده کام داد و طب دست به بیت بایام داد و احمد شد و الله که بار گران حق پرستی فضل ایزد
 سبحان از دمه ادا شد و همین اطاعت گزاری بسجرات بندی حضرت باری نورانی گشت انیمیت
 ارباب کرم جمیع تحقیق و محتاجین دامن گویه و وزیر بر شتهند و از بارش در وجود هر همه در یوزه گران خزان
 قارون برایشان شد و کسی تا آوازه عید سعید و جهان مایه تنعم و عیش جهانیان باشد هر روز بجناب
 دل افروز رشک افزای جشن نوروز باد بجناب پادشاهزاده جهان و جهانیان
 و تهنیت عید سعید خانه زاده با اعتقاد علیماد بعد ادای آداب تسلیمات بعضی چیزها

کوکب دولت و بهر وزی انکمن فیروزی و دشمن سوزی تاسبده باد مبارکباد عید لایحه
 بجناب پادشاهزاده جهان و جهانیان کترین غلامان راسخ الاعتقاد علیهم السلام گوهر زمین کوکب
 افسر فرق بندی ساخته و سیاسی عبودیت به تسلیمات سرفرازی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 بعرض میرساند درین زمان حجتیه عنوان که خلاصه از سنه سنین و شهور جاسع سرکات بطون و ظهور و
 روز عید لایحه در بریدل انتظار بفرغ شادمانی نورانی نمود و در بهر خانه بزی بی تکلف با این جمعی
 آماوه گردید محاشا آن را از کثرت اکل و شرب گزگ وقت تازه دماغی و سر خوشی در برید و درین روز
 سجت اندوز چون علامت تقریب نظام قبول عالی از قرب بساط دولت مناظر دور و در افتاده چیده با که
 نمی کشد و چون حسرت که بیکدیگر فروخی برد و فرو خوابی که به اند دولت بیدار توان گفت و خوابی است که در سایه
 دیوار تو باشد و آفریننده چرخ اخضر و نور بخش محض نور قدوم فرخنده از دم عید بر بویان بکشد و بزمین
 مطرب که درین نغمه سرائی مغرور ممتاز است بیادری بخت احرام بندی لبسته ملازمت میرساند که
 بعد عرض جبهه نه بحسن قیبل بهر و رشود آفتاب فیض سانی بر صفات اعلی و ادانی نوافشان باد *
 بجناب شاهزاده عالمیان در تهنیت عید سعید عرض شد است غلام فدویت نهاد
 علیماد لوح پیشانی بر قوم تسلیمات و بندی هر قوم ساخته بموقت عرض سرفرازان انجن تقاضا این
 و بهر اندوزان محفل ارم ترین میرساند درین اوقات میمنت سمات قدوم تبرکاه صیام کثرت
 ایام شته بهنگامه آرامی مجمع سعادت و شمع افروز شبستان عبادت گشت برکات عالم و جهانیان را باده
 توفیق صلاهی عام در داد و وظائف طاعات و شرف عبادات البواب حشاش و در کما مشوبات
 بروی زبانیان برکشاد و شتوی و گرتازه شد رسم عیش و سرور به جهان گشت لبز و ذوق حضور و خلک
 و بهر را باده کام داد و طب دست به بیت بایام داد و احمد شد و الله که بار گران حق پرستی فضل ایزد
 سبحان از دمه ادا شد و همین اطاعت گزاری بسجرات بندی حضرت باری نورانی گشت انیمیت
 ارباب کرم جمیع تحقیق و محتاجین دامن گویه و وزیر بر شتهند و از بارش در وجود هر همه در یوزه گران خزان
 قارون برایشان شد و کسی تا آوازه عید سعید و جهان مایه تنعم و عیش جهانیان باشد هر روز بجناب
 دل افروز رشک افزای جشن نوروز باد بجناب پادشاهزاده جهان و جهانیان
 و تهنیت عید سعید خانه زاده با اعتقاد علیماد بعد ادای آداب تسلیمات بعضی چیزها

و صدی افغانان متوجه سیر گشت بوده بسیاری از جانوران از پیاور آمدند و تماشا بینان که اصلا
چنین نگامه صلیبی بچشم خود ندیده بودند مشاهده اش بیشتر ساختند و بعد از آن سیر باغ و بساطین
و تفرج نبشته و ریاضین و اقسام گلهای رنگین و درختان موزون و قنات طوبی و آیین که غیرت بخش
بهشت برین است و مشاهده آبهای روان و رودخانه ها و عدو بت نشان که گرد پیر و نفی بر چهره چشمه
خضر چخته و صفای زلالش آب آینه بنجاک بر آینه مست افرا طبع مقدس گردید و دیگر نفی و بهشت گشود را که
دقیقه سیخ روز نفس آفاق است بر ضمیر آفتاب اشراق چنان پرتو افکند که بر شکارگاه باجم که توبه صیف حضرت
و نصارت و طاوت و خرمی آن نهال خشک خامه سبز بر بار جاودان و آب در جو سطر روان گرد و توبه
فرمانید و مناسبت با یک سر شمشیر با فیضنا که آنجا که خیمه آفتاب تاب نیروی آن ندارد شاه نماید در آن روز
تصدیان بارگاه خلافت میجوی که حکم شده بود و عمل آوردند و نگام شب و دو تاج شکارگاه که از توبه جیست از قطعه
روضه رضوان با سحر است خلیفه روی زمین رونق پذیر نگارستان چین شد صبح آن که رایت خوش
از اوج خیز کبود و درختان و طلیعه طباشیر صبح از بویگاه طاق سپهر تابان گردید باغ جنت نهاد و اعره آباد
ابتداء و معینیت از دم شگ افزای گلزار ارم و کامیاب نصارت اعم گشت و دور در عمارات انجمن
اقامت افکند و بشیر شکار پر دختند بخیر آن نواحی و پذیر از پیاور آوردند و بعد از آن چنان توشه این را از
عز و عطا یافتند که مستظمان تمام سلطنت و کار پیردازان بارگاه خلافت و از هم چنین دیگر آبرایش بزم
کیقبادی و آیین جشن جمشیدی سر انجام نمایند عرضند است بجناب عالی متعالی بورد
فرمان فردوسی عقیدت نهاد و علیماد بعد ادای عبودیت و انکسار بعضی حاشیه نشینان به باط
که امت نشور و تقیضان انجمن ظهور میسازد و این نگام مهیت مناط که عرض جهان بهارستان عیش و نشاط
و بزم گیتی نگارستان عشرت و انبساط بود نشان خیمه عنوان پیشتر مر اسیم بکیران و ارشاد
انیمین که بالستی از منزل بنا بر رفع حالت منظره عرضد کشتی میفرستاد و در دو مسعود نمود و در آن
انیمه غلام نواز میا اگر جان و ایمان نشا فلکهای قبله دو جهان سازد از همه عشرت شکر و شنا
بر نیامده باشد فردوس بر پیش بامس دل سوخته لطفی و در است این گدا این که چه شایسته انعام افتاد
بعد حصول خیمت از جناب جهانگیر چون منزل طوبانی اتفاق افتاد و در سال عرض مقصود شد انشاء
پس از انظار جمع از امور ضرورتی قول عالی فیض نمود و فرقه سیی لازمست جناب که اسیر عاوت لایزال است

زیادہ چہ عرض نماید نفاح مہر احم خسروانہ و در آنج مکارم پادشاہانہ طیب افزہ اشام فدیہ بان باد
 سبحان عالی متعالی بورد و فرمان خانہ زاد سراپا اعتقاد و علم و بعد تقدیم لوازم و التوازی
 و خیر سگالی بعض باریا بان حضور عالی کہ مبطل انوار فیوضات لایزالی و نظر ستفاضہ فاعلہ و عالی
 ست میرساند کہ آنہ رحمت الہی و سرایہ تفاخر ناقصا ہی عینی نشان کردست بنیان از اعزازات انجام
 سجد و محلی خط معجز ارقام کہ جان انیان فدای سہر خورش و روح قدسیان سہلہ لفظش با و در و مسعود
 تارک سہاات از خصیصہ خاک بذروہ فلک الافلاک رسانید فرمایش خلس شہیدہ و قستہ کہ در تیر موجود
 از بگذرانند او شوارع در اسالی آن عاریت ہمین کہ میرسد بردن ارشاد و عمل ہی آید کہ کوبت اقبال
 تابان و درخشان باد بعدہ الملک مدار المہام خان خانان و مبارکباد و عید
 میا من برکات صائمان و آثار دعوات ایشان باوقات ہمینت سمات نواب فلک جہاں بان ب
 خدا یگانہ قدر دان فیاض جہانیاں اصل با و درین زمان عشرت نشان کہ رضای گہان نشا نگین
 و چہر و اختران ہنر از تنگی قرن بود ایاہم ہمایون ماہ صیام بسر سیدہ و عالمیان از بارگران اعطاس
 و حق پرستی سبکدوش گردانیدہ و غرہ جبین افلاک نو بخش خطہ خاک یعنی ہلال مبارک فال خوشتر از بار
 ماہریان ظہور نمودہ عالمی بعیش و شادمانی اشارہ فرما کردید امید کہ داد و بہیال قدم فرخندہ سعید
 بہ خواہان سال سال مبارک کند و چون رویت ماہ نوپیشانی نورانی بخت بیدار نواب مدار بہ ترقیات
 اشرفات فیروزی و اشاعت لمعات بہر وزی فائز و ازاد بامارت و ایالت منزلت جہانیاں
 در استغای نسبت صاحبزادہ علیمراد خان پیرایہ دولت و اقبال زب قاست آن
 صد نشین چاہاش امارت و اجلال با و چون قلم قدرت مقدر بر استبقا نوع انسان کہ بدائع و دواع
 از و بہر حق اندر رقم تزیین نمودہ ہیرتان با عفت نشان بر صفیات اطوار و اوضاع جہانیاں کشیدہ
 و بہر ايجاد کون و مکان و در غیب این سنت سید باہر تنگنا کو تو لکتر و احدیقہ جہانیاں رونق صحن
 گلستان شیدہ ہو خواہ دیرین مطیع ملت متین پیچاہد کہ فرزند دلبر را بفرزند ی آن عالی حسب گرمی
 نسب بہرہ مند سعادت جاوید گردانیدہ بوسیلہ نسبت قرابت و وصلت از جہد بین القرآن
 سر بلند می شود و صحائف اخلاص صکور آیات الامعات پیوند معنوی نورانی ساختہ کاسیاب
 عزت و ماسور گردانند اچا کہ فرزند نواختن شعار آفتاب تابان و بحال مہردان بہر خشن شہیدہ کریم

به میز احمد ماه ششورای صبا سوختگان بر سره منتظر اند به هیچ ازان یار سفر کرده پیامی داری
ازان باز که از گردش حقه بار عنان اشوب غمیت بدان سمت معطوف شده چشم حیران بخت دیدار
بسان ابرنسیان گریان میباشد و خاطر پر آرزو چهره حال را با خن که ورت و طلال سحر آشفته و زهر
که رو آرد خدا یاده نگه داریش بلطف لازالی به خبر خیر و عافیت و سلا از منزل مسکن نگارش و دو پیام
راحت التیام زبانی بر قاصد نامه بر که در طی مراحل درخورد گذارش باید و بنگلی میوه تر و خشک و قدی
لوزیات فرستاده که انشا الله تعالی مذاق اخوت را معطوف و مستلذذ گرداند زیاده عمر باد ایضا است
برفت و طبع خوش بار اخبرین کرد و برادر بارادری چنین کرد و رفته است مرتفع متفحص سیدین بشو لا پور
و خوشی مراجع اخوت استخراج و همین انتظار رسیده سر پای سرور و استیاج گردید چون تا وصول بخیر سعاد
بمان مقصود و خاطر خیر همان همه وقت تفکر و تضرع و دعا بود باید که احوال هر روزه بقلم آورده باشند
و از آنجا که در عالم خیال نعمت وصال همیشه شیر تصور است مرا با خود دانسته دل اخوت منزل خوشی
و از شدت شاق را شتاق دانند بیت فرستادم بهیچ ای اول که تا خدمت کند منزل منزل
زیاده ابرام زلفت سعادت و این حال و متوصل باده فصل دوم شتماعیر ایض مکاتبات
و رقیات که از طرف خود و یکاشته به جناب بخشی الملک مرزا صفوی خان
که قسم این صحیفه عامل جاگیر ایشان بوده فدی عقیدت اعتصام و مودت
ناصیه که بت با تجلاب سعادت بندگی برافروخته بعرض ستفیضان افضال حضور طمع
ظهور نواب فلک جناب جهانیان مآب و الاخطاب که دست سما یافت عالم قدرتش
تنگ از دیده مورست و ثروت ثریا با رفعت آستان عالی مقامش به پست دیانگی مشهور میراند
درین ایام بهیبت انجیام که زمانیان باشد مقاصد هم آغوش و آسمانیان در انتظار لطیفه
شکرت بر منظر چهره سرایا گوش بودند که نسام تفویض خدمت بخیلگی که انفعج رقیات و زاف
و تحصیل بهروزی و برتری است از بهارستان تفصیلات خاقان گیتی ستان بر ساحت آمال
نوید طلبان و زید و فوحات خلوق این بشارت مشام جان و دماغ روح روان معطر گردانید
بیت امروز بخت نیک بشارت رسان ماست به اقبال را به پرده سپید صد نور است
اسید که حق غرور جل این مژده سراپا اسپد ز کجیج و توخواه آن مبارک فرخنده گناه و دله

مرادات و ترقیات آن جناب بر شحات غلام مکرمست خدا کوکائیات بسبزی و شادان مقرون دارد
 به مجموعه خوبیهای رای تهنید اس محمد خانی درین هنگام بهار پیر السیم مقدم مینست اما
 بر قضای آمال اجتناب از یغیجه و لهاراش گفته گردانید بیت مرده بودم بوی یار دلنواز آمد مرا
 بر دیگر جان از تن رفته باز آمد مرا شکر خدا که شام ناکامی بسرید و صبح ناکامی بر وید صورت مرا
 بچشم انتظار و عیانیت افتاد و بهیچ خرمی بخش از محب طرفت دیدن آغاز نهاد آب فیه بجو آمد و رنگ حسنه
 بر رویت ای خورم از بهار خشت لاله از عمر زود و آنکه خشت کی گل رویت بهار عمر را تم صحنه ای
 از شطری که دار و خلی دل تنگ ست بل به اعتقاد خود و وقید رنگ فکر محبت برادرم طوطی عاقل است اثر
 باشد به مجموعه خوبیهای منهای چند سمجواره بهار محبت و شادمانی و جوش و شادان مقصودم آغوش
 باد و درین وقت خرمی افزونید عطا منصب خدمت بان ملاذ الاجاب توجه و شکر گری نواب گلشن خان
 بهادر و سایر اعیان اگر دیده خاطر مضطر را جمعیت و پشت بهمت را تقویت بخشید شکر خدا که وجود فیض آید
 شریف در رفاقت نواب و ریادل بجز نوال از نعمتات عظمی ست مخلص سبب باد شاه گردی
 و بیماری تا حال خمیه بنیاد متوقف است عرضداشتی مشعر احوال سجنای عالی که قدر دان مردم
 قدیم انجمن است اندر سال داشته امید که بذریعہ الطاف سامی از نظر گمیا اثر نگذرد و جواب محبت شود
 که خود را بجنوب فیض بخور رسانیده سعادت اندوز لازمست اگر خیر صیت گردد به نسخه جامع
 قابلیت صحاکر کوکمن داود خانی فرود عجب درد دیت جانم را نمیدانم که چون گریه و دلان
 شو که تا بر حال خود یک لحظه خون گریه این نعم دیدۀ الم کشیده خانه باب رسیده اند و دل چه گوید و
 چه نویسد که برگ راضی است و بی اندو اس ظاهر و باطن از ارکان ثبات ختمال پذیرفته بجزت
 خاطر چون زخم آب سیده با ند مال نمی گراید نصالح غمخواران بدفع توزع و انتعاب مانند سیاق نقشب آب
 ست داند زو عظام استشفای این مرض باعث فرید و تاب فر و زمرنش چون مردم چه لان
 مهر زخم که خاک بر سر من باد و بر محبت من در مقدمه مکتوبه نوب چشمی مکرم تره قیم یافته چون خاطر
 از سنج ساخته جانگداز گرفتار سوگواری و بکاست عز خانه ویران لبان نیش کز دم و از دها بگری خلد
 ناچار به لاله کلاب ای نوشته که ازین امر خطیر فراغ حاصل نماید از آنجا که او خرد سال است و حفظ میراب
 در رضا حوئی و خدمتکاری بزرگان امر است محال امید و راست که سهو و خطا با عفو و عطا مقرون گردد

و تدبیر گریختن گریخته که در دور استر ضای بزرگان فخر لازم بناید زیاده مهربانی باد به میرزا محمد علی
شاعر متخلص سجات سبحان زبان و حسان آوازه است و در روزی از تصانیف شریف
سامعه فروز گشته بیت آمد آینه دلها بغارت داده خود قیامت قامت و عکس قیامت
بارگ آوازه سخن داده اندو کا نامه نامه زه کاری بطلان بلند نهاده حق نیست که وصف عکس گشتی
بدین بذرت نگفته و هیچ سخن گزاری چنین گویند بهانه سفته امر و فطره از نتایج اندکار آن ارسطو و کاشغر
بر حسن طلب صبا از راه بی تکلف رسیده نیز بسیار حسیه و اکثر مضامین تازه دارد و او این تعلیم آمده
قرایه می برد است امید که مزاج سرت امتزاج را سرخوش سازد و نظم ای محیط کمال را گوهر وی طبعی
منظم به شان اقبال و کان قزو جلال و جان فطرت جهان فضل کهنه بی کلمات غنایه و این
طبع و آفتاب شمع لطف کردی که از قیام مرا به پشت کرم شدی رهبر بی تکلف زلال مضمونش
شک نشینم و غیرت کوثره سخن از کلام منظمش به پنجو آب حیات جان پرورده آنکه گرم درون طلب
منه بوی تکلفی از به صاف سرخوش این خسته کلام داد از که مجوشی تو خسته نیست بی طبع من
لازم افتاد باوده احمد آفتابی از مطلع عینا طوم بزم تراکت اکثر تا کند خاطر شگفته چو گل
زندان را با غم آلود به سخن شناس رای قیام و اس بیت روزگار شد چشم
اعتبار افتاده ام چون نگاه آشنا از چشم یا افتاده ام باطن عوطف موطن از حرکتی نا ملائم که
در عالم ایشان وضعی و صغیرین ظهور رسیده اینهمه نفوس است هر چند نامم اعمالم از اشک تیرش
یافته اما بهت شریف بر جان میر می مقصود قطعه چو بودی از دل آن ماه مهربان بودی که روزی
چنین بودی او چنان بودی برای خوشی ما چه کم شدی یارب که گشت نقد این از ناتوان بود
از آنجا که جنایت عباد و حضرت سبحان پس از مذمت و استغفار بصفه مقدس است این عاصی نیز از
گروه درفته زمین شمس است امید که قلم بخشایش بر صفات تقصیرات جاری گردد و فرود ما جرم و گناه
نیم واد و ظن و کرم به سر کس کاری که لائق اوست کند به لاله تلوک چند بیت روان
دشمن آشیانه گشت به کرم نما و فرود که خانه خانه تست به خرده عنایت از احمد نگار حسیه میناد
قانون و دمار به نوائی شادمانی نواخت و فضای خاطر را شک صحن چرخ ساخت الله که گشتش طرب
بجائی رسیده وادعیه حرک و نیم شبی با جابت نجاسید ریاضی برگشتن عمر را نمود آمنت

بسیار بکام شوق بود آمدنت و از اذیت که نو بهار است و حقا که خوش تر است زود آمدنت و
 قدمی که در قطع مراد می برد از دست جستم مشتاقان می گذارند و غبار قدم که در طی مسافت بر می خیزد
 و دیده منظر آن محل را بر بصیرت می ریزد و هر چند که منازل طولانی اتفاق افتد بسیار است و هر قدر
 که در عسرت سیر بر یک صبا سبقت رود و سینه دهن و شتافرو پیش ازین بی تو زندگی ستم است و
 می روم زود که چینی آبی به پیچیده و در دمان فضل و کمال خلیفه حسن علی حمایت آمانی
 و مال آن پیچیده و در دمان فضل و کمال بر قوم الطاف ابدی و بنقوش عطا فست سر می نقش و
 هر قوم با دانه بکا می که مصور تقدیر صورت فراق بر لوح جبین نقش نموده دل پر از زو چون پر کار
 و سوی قلم بر صفحه خیال بندی میگرد و دگرگون رنگها آتشش دارد و لذت از آن رنگ بخش گاه خنده
 محبت و دلچسپی است که بنگارش نگارین نامحبات نگار فرمای دست گیر گان شاد به لاله سر شاد
 دوخته حدیقه مراد و شجره فواد لاله بر شاخ و همواره شاد و با کتاف بنر و تندبیا اخلاق مل نهاد
 باشد خطی که سوادش سر مشق خط خوبان بریزد و پیشش غیرت بخش کار نامه مانی و بهر آد بود وقت
 خوش نزول نمود ابواب راحت بر روی خفاط کشاد خط و عبا ترش از حسن تلاش و جهد
 بیقیاس خبر داد باریک الله تعالی بعد ازین بهین قدم در غره نبوده نظر بر فرید دارند و اوقات شاد و
 با اجتماع مقولات و منقولات مصروف داشته است کمال برگارند فرد کسب کمال کن
 که غریز هسان شوی و کس بی کمال هیچ نیز در غریز من و به مجموع غریزها لو کمن و او بخانی
 رباعی و درست که دل را پیا می نرفتاد و صد نامه نوشتیم و سلامی نرفتاد و فریاد که آن ساقی
 سرت شکر لب و دانست که مخورم و جامی نرفتاد و چشم تنگ را در راه نامه بران سفید
 و دل از توقع یاد آور بهمانا امید اینم فرسوشی دلیل وضع جفا کوشی است هر چند نسبت به تنوی
 محتاج رسمیات صوری نیست لیکن در صورت رعایت روابط صوری یعنی ترسیل مراسلات که
 استکشاف از نهانی و استراک خصوصیات اسرار پنهانی و امتحان جوهر محبت و دلا و انتظام
 معاملات و نیایدان منوط و مر بوط است بسبب تحسین شایسته اند و مقدمه مستحق فی بنیت که در شان
 و خل بغرض خود اظهار کیمیتی و یکدی می نموده از جاده خلوص اخلاصا نبر سنگمار و جل نانه اند و پیچ فطانتان
 مصداق این تمثال است لایق که ظاهر باطن باریک تیره کار فرما باشند فرد بکتوبی حیات نوشته من باری آید

کمال محبت
 سر کشته جان
 بیخبر از می
 عالم غایب
 می آید
 زود آمدنت
 سر عطا فست
 جبهه و کتاف
 سر شاد و
 جامی نرفتاد
 چشم تنگ
 شکر لب
 سفید
 نسبت به تنوی
 مراسلات
 استکشاف
 معاملات
 خل بغرض
 مصداق

مرصو قیامت از صغر خامه بس به عرضی بحجاب نواب لطف الله خان بیت
ای سروری که از تو بود سرفرازیم و وقت گزیده اهرم بر نوازیم و فدوی غلام که در زیر بار نشانی
بشت طاقش دو تاست و قامت استقامت او اش از لباس حمیت موعظه خورش از داخل گذشته و خوش شستن
فصل به سینه اسید و از نیش و انطاف است فرد در جهان را علاج در کف تدبیرت و از نفس روح بخش
عیسی زان تویی به مجموعه خوبهای رای تیند و اس بیت سینه بالا مال دست ادر یغایمی به دل
ز تهنائی بجان آمد خدا را حمدی به واجب الوجودی که سفت کرده سپهر سخن را از خورش و نیز ثواب یک نقطه
خامه ز رخسار ابدش تواند بود آگاه است که محب شما از لوان شتیاق احراز صحبت رنگین است و من آرزو
انقدر صلو و شجون دارد که آتشی آن بذریعه آلات شانت فم و فطرت خیال فاسد و نوم کاست
فرو نه چنان شکسته است که خاموش شود و آتش شوق من از دامن سحر کسی که وقتی خواب بود که فریاد
تفقدات باطنی نیست اگر صدر فائق ناسیه در شقای صد و برید بیضی نماید لیکن دیده دیدار طلب چنان
زخم آب رسیده بهم نمی آید فرد و شوق لیسلم نمی گردد و ز چشم آهوان به این خماری نیست
که هر جام صیبا شکند و خدا کند که بعد یقرب انجاء و عطش بجزان بر لال وصال اطفال پذیرد
به مجموعه سخندانان عزرا بهر و شاعر فضل اشعار اکمل البقا سلاست قدری تباکوی سوری
که مفید بر دوت هوا و مزمل رطوبت فاسد بدینه است فرستاده آمد اسید که در غنبر آمو و شام جان برادر
و بوی عطر آگیش جو اس طاهر و باطن مشک او فرسازد قطعه که درین موسم بهار طرح غزل شده زبان خامه
می گذرد قطعه صابا مشقق سخن فماید بانی نظم و شرجان پرور به ابراهن ستیزه دار و سخت به برق سازه
کتاب نخت جگر چون تغافل کنی مگر بهیچ نیست از موسم بهار خبر و در چنین وقت از بهر حق
بسم وقتی چو می کشی ساغر بهر دفع خار مخلص تیر لطف کن لطف باوه اشهر به بهر مایه
فضل و کمال میان نور الله خلف عصمت الله درین شکام مسرت آنا تولید
حضور آن شرف دو دمان عرو و علا فرخاندان محمد و عتلا را برای تقویض پیشکاری خالصه والا
سامعه پیرا گشته مسرور و منبسط گردانیدید است که چون فضل این و کار سازنده نواز و قنصای
آن فرماید که وسعت آباد فیض عیش به بسط بساط کام بخشی رونق پذیرد و از مواد الوان احسان
بیکرانش عالمی بهره معاش ابدی فرا گیرد چنین لطیفه اقبال بر منصفه ظهور جلوه دهد و الحمد لله فاعلم

تو در وقت نشستن
در آنجا که از تو بود سرفرازیم
و وقت گزیده اهرم بر نوازیم
فدوی غلام که در زیر بار نشانی
بشت طاقش دو تاست و قامت استقامت او اش
از لباس حمیت موعظه خورش از داخل گذشته و خوش شستن
فصل به سینه اسید و از نیش و انطاف است
فرد در جهان را علاج در کف تدبیرت و از نفس روح بخش
عیسی زان تویی به مجموعه خوبهای رای تیند و اس بیت سینه بالا مال دست ادر یغایمی به دل
ز تهنائی بجان آمد خدا را حمدی به واجب الوجودی که سفت کرده سپهر سخن را از خورش و نیز ثواب یک نقطه
خامه ز رخسار ابدش تواند بود آگاه است که محب شما از لوان شتیاق احراز صحبت رنگین است و من آرزو
انقدر صلو و شجون دارد که آتشی آن بذریعه آلات شانت فم و فطرت خیال فاسد و نوم کاست
فرو نه چنان شکسته است که خاموش شود و آتش شوق من از دامن سحر کسی که وقتی خواب بود که فریاد
تفقدات باطنی نیست اگر صدر فائق ناسیه در شقای صد و برید بیضی نماید لیکن دیده دیدار طلب چنان
زخم آب رسیده بهم نمی آید فرد و شوق لیسلم نمی گردد و ز چشم آهوان به این خماری نیست
که هر جام صیبا شکند و خدا کند که بعد یقرب انجاء و عطش بجزان بر لال وصال اطفال پذیرد
به مجموعه سخندانان عزرا بهر و شاعر فضل اشعار اکمل البقا سلاست قدری تباکوی سوری
که مفید بر دوت هوا و مزمل رطوبت فاسد بدینه است فرستاده آمد اسید که در غنبر آمو و شام جان برادر
و بوی عطر آگیش جو اس طاهر و باطن مشک او فرسازد قطعه که درین موسم بهار طرح غزل شده زبان خامه
می گذرد قطعه صابا مشقق سخن فماید بانی نظم و شرجان پرور به ابراهن ستیزه دار و سخت به برق سازه
کتاب نخت جگر چون تغافل کنی مگر بهیچ نیست از موسم بهار خبر و در چنین وقت از بهر حق
بسم وقتی چو می کشی ساغر بهر دفع خار مخلص تیر لطف کن لطف باوه اشهر به بهر مایه
فضل و کمال میان نور الله خلف عصمت الله درین شکام مسرت آنا تولید
حضور آن شرف دو دمان عرو و علا فرخاندان محمد و عتلا را برای تقویض پیشکاری خالصه والا
سامعه پیرا گشته مسرور و منبسط گردانیدید است که چون فضل این و کار سازنده نواز و قنصای
آن فرماید که وسعت آباد فیض عیش به بسط بساط کام بخشی رونق پذیرد و از مواد الوان احسان
بیکرانش عالمی بهره معاش ابدی فرا گیرد چنین لطیفه اقبال بر منصفه ظهور جلوه دهد و الحمد لله فاعلم

نورانی

استانی و دهرم
به لاله تلکوک چند خدنگار خانی و در تلارم سجع میم زمام انجام مهام آیام بقضیه اقتدار آن
مرجع خاص عام مقنن یا بعد از شوق و غرام و ادعیه اجابت الیام توسن خوشتر خام شکفام
در عا طری سبک کام میگردد که در وابق ایامی شعر استعلام خبر خیر انجام خدام ذوی الاحترام
بنی رام حیران نام در آمده جواش با وصف مبالغه و بار ام متقابل آن میم الطبع موزون اکلام متعجبیت
و در آن گشته افریننده ارواح و جسام علم و اعلام است که ازین برگزده خاطر تمام مورد قسام تردد
و آلام میباشد اگر ای تمام توجه شمرام احوال بر قائم نیاز انجام برسد باعث طمانیت نام خواهد بود و درین
فرخنده فرجام خبر قرب صول ریات نصرت عظماء از روی احکام لازم التعمیم الا که ام شمع بنام
متکلمان صحت این بنده فیض مقام و رباب تخلیه و تصفیه عمارات و دو خانه نشین خاص و عام
و مرست و پلهای برای شایسته افریننده اعلام و عمده الملکات المهاد و دیگر امای عظام
بنظر انجامید و این سطل میر انجام را که در یازدست سهام اتقام ایام است سرایت تقویت تمام دیدار با چون
موسم بارش توجه متقبالی و تهتادام موب فیروز اعلام است بر تقدیر توقف خیام گرد و آفتاب انصاف
آیام تقاد نعمان در و اعلام شنبه که غلام حضور گردیده بدیدار آن نیکو کار نیکام کامیاب سرور و دادم
عیش و انفسال ملک شغلم ستمام با و به لاله کمره رای جان بن عزیزین مکتوب سفرج القلوب
با شوق مرغوبی که سواش چشم افریزی از کارگیان سرور و بیاض حبت افرائی ریاض ضلوع آرزو
رسیده سرور خاطر بر افروزد و احوال که خط و عبارت را نسبت سابقه بی مبالغه و اغراق تفاوت سازین
تا آسمان و از نیر تا تریاق است لازم که در استکمال این بضاعت و یر استحضال این چنین و چنان است
چهار و سا و که لا محصلی بکار رود و در هر وقت و هر حال استیغاب این گرامی فن و دستدار که صحبت ابل سخن
و صحبت سعادت نعمت باشد زیاده عمر باد رب العباد و به سخن شناس رای شنید و اس است
و لم ز غر غمت صد نیر جالیش است که یک یا تو بود دوست دشمن خویش است چه بود از درد
جانی و چه نویسد از تشنگی تنهائی که لمح لمح سیاه غم بادل پرالم می شنید و لمح لمح طوفان سرشک
از دیده و بنابر فروغی ریز نمیدانم که نیش می فراق اینچه زهرناک است و ناوک انداز حیران خورنیا
انیتد بر میاک فرو و فراق و حیر که آورد و در جهان یارب که روی حیر سید باد خانان فراق
بهر حال چون حدیث شوق و بیان فراق قوی و جمیع و فرستی سخا و لهذا ازین نامه روان است

که بپاش گلگون عارض ارم و سوادش بر شق لوح و قلم بود خضر وادی خود را بر شبنم حیات آباد
 رهنمونی فرمود غواش محبت و دلا و مکنونات ضمیر آفتاب ضیا که چون نجوم خشان در سها
 بید از حروف مشکینش بپدید آمده دیده لیلای دل بستگیها را بر بند و قلاب تیای الوون اخلا
 نورانی نمود رباعی رشح قلم تو چشمه آب بقا است و انفاس خوش تو نغمه باغ وفاست
 این نغمه رشح را من باز نگیزد زیرا که دلم زنده بدین آب سست و ازور و حبکم دلا و احاطه طلب
 خاص صاحب قبله خدایگان و تا که سرعت رسید نهاده که من آخوان گارش رفته افشار است بقا عقیقه
 از طیارای کاغذ مطلوب فراغ حاصل نموده بکار زمینی رسد در رکاب انصاف قبله عارف حضور طبع
 که از موگاه جوهر قابلیت و محک امتحان بیات و شعورست میگردد زیاده مهر بانی و قدر دانی باد
 بقدره اهل سخن خلیفه حسن علی بهار طبع گلشن فرا جاجله عالمگیر نامه حسب اطلب تا و بد شعور
 دستکاب باید نمود و بجات باید فرمود که زودتر از زود نقلش بر دارد و پر روز که طرب و مصیبت
 و ذکر شایسته تقدیر و متاخرین سرت پیرای دکن حزمین بود زبان سحر بیان سخن آفرین بفرایش رباعی
 بهضمین این مصرعه باد سحر از میان بر خاست که من و گویا گردید چنانچه دوسه رباعی که بخاطر قص
 گذشت بقم می آید جای اصلاح خالیت رباعی زودانه در و ببل انباشتن و کل و او چهل خود را در
 بچین و گفتم سبق وفا که تعلیمش کرده بود و محض میان بر خاست که من و رباعی میگردد و فغان
 و ناله بلبل بچین و گل گوش با و نکر و نشنیدن و گفتم که با خوت گل جیحی و نادر سحر از میان بر خاست
 که من و رباعی خاک چمن از بوی گل مشک خشن و بلبل نشستن چشم ترا روشن و گفتم آه بیایان
 رساند خبری و باد سحر از میان بر خاست که من و به لاله گلاب رای فرو روی و روتو زنده
 میتوان بود ولی و این زندگی انزهر ارم در تن برست و جان عمر خشت رنگ جان کجایان فراق
 سبک بخند سیلی گردن شکن جیران شران جان می کسلد کاش در عالم تعلق فکر محبت بمیان
 نمی بود تا هیچ آفریده از نور دیده خود جهانی تجویز نمی نمود گلهام در نظم خارست در روز روشن در دیده
 شب تار موی خالص خیالم بر لوح دل سرگرم صورت سازست و دل در آرزوی دیدار از غزله
 چشم مشغول نظر بازی از ناتوانی مو بر تنم گرانی نمی کست و آتش شتیاق در کانون سینه آغاز
 سوز رسانی دیده دریا بار برست که از نایره آتش بریده اند و دل بقدر و کان سیاه فروشی است

کامیابی فقیر غائبانه فرموده اند در رکاب ایشان عالم حضور پر نور میگردد و زیاده عمر با دیده لال این سبک
 بهیت و لم فی دصاش صفائی ندارد چه چو سبکانه کاشانی ندارد چه حالتی که از صفاقت می گذرد
 نمیتوان گفت و نمیتوان نعت زیرا که گفتش وقتی و فرصتی میخواهد و نهفتش جان و تن می کاهد
 تا چار بعد عالمی که از خط فرحت خط که پیش غار و مایه و یان سواش و سینه بروی مرغ و گله بیان بود
 رسیده دیده دل را نورانی نمود چنانچه نوشته اند میل خاطر با کتسب بر بیشتر داشته باشند که این
 کالای دست بالا ایضا حتی است یا ندارد و نفسش بسیار سببی بر چند سخنج در آید در دخل می آید و این
 سر و سر عرض خط نماید و سر سینه هر جا که رود اهل دل معتر و محترم داند و قدوم او را منتقم شمارند نهایی
 این که هر بی بهی قدر افزا در گوشت است لازم که طالب این گرامی فن قوت را از دست نگیرد
 تا غم نخورد و در و غیر و قدوم و به تامل خون نکرده و قیمتی نیاند چه بر مرشئاس سخن
 سخا گردن موچین و کیل نواب داود خان فرد و دلش تو دیده از جمال و حق
 ای کاش که دیده نیز بادل بودی چه اگر چه ترسیل مکاتب گوهرین بندگی را آب بنیفروده مالک دلبها
 آگاه هست و سوزنهای صدق مقال گواه که در هیچ حال استحصال ظائف حفظ الغیب غافل نبود
 و الله اعلم که از اثر جاوید قلبی بکاشه قرا فر که در سینه استخراج بخت مندی و سبک استیلا و سلطنت
 و در و نمود و مزاج محبوب را از غیب که مجرب است میافزود ترصد که بعد از اینم بود و دید پود و صحافت
 شوق افزا روشن و خوشه تفکرات باطنی بر ساحت دلبها و افکون باشد که مشققی میان نور
 که استکشاف احوال عاجز نمیند و بر فقدان رفاه نعم البدل شکل مهور و موعود و سفر موعود و غیر قابل
 بجای عمده ناموست و با شایسته با دو پیمای عیش و سرور اگر برای مخلص داده کاری مناسب است که
 یاودی باید که زیاده عمر با دو به مجموعه اهل بیت میان نور الله پیام رحمت الیتام از قریه
 مرشئاس سخن سخا گردن موچین پیرایه ایضاح یافته شمر سه و موعود و طمینان ماحصو گردید
 و شام مکارم اخلاق مشام ارباب وفاق را معطر گردانید بیت خدا و سوز دل این سینه
 را نگه دارد چه که حق صحبت و دیرینه را نگه دارد چه اختر شناسان اسرار آسان آثار و شرف
 و اقبال را که از لوح پیشانی شریف استدلال نمیند و به چشم ظاهر مانه افتاد و سواد خوانان و سخا
 پیش بینی اطوار ترقیات که از ناصیه احوال ایشان استخراج می فرمودند آغاز بهر فری نهاد

فاز مرغی باغستان
 بر این بانش که باغستان
 و بهر سخن که باغستان
 موی را که باغستان
 باغستان موی را که باغستان
 و در خط و خط و خط و خط
 ای آمد و باغستان
 باغستان موی را که باغستان
 سینه و شامی کام نیست
 کین گوهر و در سینه غمت
 جاسازی حال شود و خط
 سینه و شامی کام نیست
 چری و شامی کام نیست
 طلب ظهور و شامی کام نیست
 سینه و شامی کام نیست
 باغستان موی را که باغستان
 ال و عیال و شامی کام نیست

امید که بمواریه بساتین آمال برجات حساب مکرمت ایزوتعالی منظر باشد چون مخلص بقدرت
 الهی فوجداری پرگنه اثوراد و اقتران معزز است و کسوت حال بطراز جمیع مطر زخاطر جمع باشد
 زیاده و عمارت بدلاله تلوک چند خدنگار خانی شستما بلانعم تیر و کمان است ای نور چشم من
 سختی هست گوش کن به چون ساغر پرست بنوشان و نوش کن به ازان یازگوش خج
 مقوس من ناتوان راهت تیر حیران ساخته و ناوک انداز فلک ساز تیر او شست تیر او شست
 انداخته پشت طاقت از بار غم کمان و از غم گشته و جسم ناتوان از تیر باران الم نشاء کرد و از کجاست شسته
 پهلوی جان بیکان تغافل های آن سخت کمان نگار و دل حیران چون خانه کمان از انباشت البت
 جمیع بر کمان آرد بخاکه مزاج آن تیر فتم زد و دس تیر آساکیش رستی آساکیش رستی کمان از خنک نشانی
 کج اندیشی معراست اگرگاه گاهی حله نشان حیران آساکیش رستی آساکیش رستی کمان از خنک نشانی
 بی زه پی در پی بانه زنجار شسته می خواست که خود را بسان تیر به پوت مقصد رساند لیکن بسبب کسل آن
 امیدگاه اخوان که چون بلیک بر آب و او به بکام میخند نشسته حالاکه ایشان چای شده اند غم هم دارد
 حکم جمیع فقیر که چون بیکان قربان سوسه بجای طرنگ است ترکش نخواهند و او فرود مارا بست گوشه ابرو
 التفات به این صید رام را بیکان می توان گرفت به تا مهر منیه از خطوط شعاعی ترکش زرین بر کرد و
 کمان رستی و قبضه آن سر آمد رستمان باد و بسنج شناسای می تیر و دس صاحب امیدگاه
 برادران سلامت در و دل اول صفات نزل آگاه ست و خلش خاطر را خاطر ملکوت ناظر گواه
 صوبت علل متعدد که بر فراج و هاج طاریت خون جگر کجاش این غم از دیده دل جاری
 و آن قدر که آن قدر از فرای پایه اخوت را از عارضه بقدر است چتر چشم را حالت ابر آفریدی
 بیت یاد بسبب حکیم و انا بفرست به وز بجر شقای او یا بفرست به سنا جات سوخت بار بخت
 عزیمت به باغی ای آنکه دوا می در و مندان دانی به بروی بدی درین بچیان آنی به گرنگ نظر گانی
 بحال بنابر شکل شودش بدل بعد آسانی به رباعی ای از کمرت خزان بدل شد به بار
 و ز ساحت و به خط بگرفت کنار به بر حال مریض ناظر کن که کند به علت زفر ج او به بفرنگ فراد
 رباعی ای افسر ز نشان بخشید و بی دوی جام جهان نما بخشید و بی به شکل بهر حل شود به فضل تو اگر
 بیمار شقای جاوید و بی به رباعی ای فضل تو و در دوا می بخشد به بهی سر و پا را سر و پای بخشد

بکامی و کمال
 به نوبت از نوبت
 به نوبت از نوبت
 به نوبت از نوبت
 به نوبت از نوبت
 به نوبت از نوبت
 به نوبت از نوبت
 به نوبت از نوبت
 به نوبت از نوبت
 به نوبت از نوبت

در کمال و کمال
 در کمال و کمال
 در کمال و کمال
 در کمال و کمال
 در کمال و کمال
 در کمال و کمال
 در کمال و کمال
 در کمال و کمال
 در کمال و کمال
 در کمال و کمال

روزی که ای آن که دوا می در و مندان دانی به بروی بدی درین بچیان آنی به گرنگ نظر گانی

مطلب می برد از که نخست از خدمت کثیر المصطفی عجلت بفرستد و میسر نماید و باید داشت شکر خدا
 که قرین خیریت باشد که ظفر اثر رسیدند و بدستگیری نواب الاحباب که کلک شش خان در یک بار پادشاه
 جهان و جهانیان جهاندار شاه بهاد و معطای خدمت منصب میرنشی گری مورد نوازش پاکر دید
 امید و اتق است که عنقریب شاه جمعیت چهره کشاید و کشایشها تدارک مافات نماید یکجا یافت
 به پهلوی دل بخیل و صدات مهاجرت عروق جان می گسلد غبار که در تهاجر حقه خاطر آنقدر نشسته که
 شست و شو بیل سرشک شوار سنجیل دل صفا منزل با آه سرد بخوی رنگ بسته که تصفیه آن صفا
 کوشش امریت و دراز کار بیت بکد و کرد و کلفت چهره احوال من به روی می یابد بجاک
 آید که از مثال من به صنع پرواز حقیقی که تصاویر مخلوقات را بر صفحه هستی کشیده و مزار چهار ابر رنگ
 و وسایطها استخراج بخشیده نقش وصال بر لوح تبار کشیده و دیده دیدار طلب را چون چشم تصویر سزاوار
 نه پسند و زیاده عمر باد و سیر آمد اهل سخن محاکر لوک من فرود در چرخه نظر و نگار دیده من به
 بخیر خیال توان هر چه هست رسد و دست به خیر عزیمت میمنت قرین باین طرف ارباب خرمی
 بر دلهما کشود و خضر مشربان وادی طلب را بچشمه ساریات ابدی هدایت فرمود و خوشا و تنبیک
 صبح وصال از کمن اقبال دیدن گیر و شبستان آمل به صبح قدم فسخ خنده لزوم بر شنی
 پذیرد بیت کی بود آیا که شود بهره و دیده نه دیدار چو گوش از خبر دوستان الی الیوم قصیده
 غیر یوریکار شسته چون زمینداران در رکاب شریف اند تشخیص جمع ویر بر آمدن آنها موقوف
 امید که بدولت اقبال بر جناح استعجال تشریف آرد بیت بیا که آمدت از خدا بخواهم بیا که گوش
 بر آواز چشم در راهم به لاله تلوک حب خد شکار خانی بیت میز نم نفس از دست
 فراق فریاد به آه گرناله زارم نرساند بتیاده اگر از شوق حرفی نویسد آتش بقلم و گیر و اگر
 از بیداد فراق فریاد کند عرصه آفاق شور محشر پذیرد ناچار بدعای گرای خط طمانینت بطلد کیمیا
 چون خساره خوابان تنور و سواوش مانند مشک سخن معطر بود و رود نمودار او غنیت از حبه بنیان
 بلشک ظفر اثر که پیش نهاد خاطرست نهایت مضطرب گردانید با وجود قرب جوار دولت کیمیا نشود
 و الله اعلم کی خواهد نشاء الله تعالی درین سفته از ترتیب کاغذ فراغ یافته بمقصد می شتابد کیمیا
 تا رسیدن شتاق توقف لازم نیست مردم از غم سخن از رفتن خود چند کنی این فتنه

مطلب می برد از که نخست از خدمت کثیر المصطفی عجلت بفرستد و میسر نماید و باید داشت شکر خدا
 که قرین خیریت باشد که ظفر اثر رسیدند و بدستگیری نواب الاحباب که کلک شش خان در یک بار پادشاه
 جهان و جهانیان جهاندار شاه بهاد و معطای خدمت منصب میرنشی گری مورد نوازش پاکر دید
 امید و اتق است که عنقریب شاه جمعیت چهره کشاید و کشایشها تدارک مافات نماید یکجا یافت
 به پهلوی دل بخیل و صدات مهاجرت عروق جان می گسلد غبار که در تهاجر حقه خاطر آنقدر نشسته که
 شست و شو بیل سرشک شوار سنجیل دل صفا منزل با آه سرد بخوی رنگ بسته که تصفیه آن صفا
 کوشش امریت و دراز کار بیت بکد و کرد و کلفت چهره احوال من به روی می یابد بجاک
 آید که از مثال من به صنع پرواز حقیقی که تصاویر مخلوقات را بر صفحه هستی کشیده و مزار چهار ابر رنگ
 و وسایطها استخراج بخشیده نقش وصال بر لوح تبار کشیده و دیده دیدار طلب را چون چشم تصویر سزاوار
 نه پسند و زیاده عمر باد و سیر آمد اهل سخن محاکر لوک من فرود در چرخه نظر و نگار دیده من به
 بخیر خیال توان هر چه هست رسد و دست به خیر عزیمت میمنت قرین باین طرف ارباب خرمی
 بر دلهما کشود و خضر مشربان وادی طلب را بچشمه ساریات ابدی هدایت فرمود و خوشا و تنبیک
 صبح وصال از کمن اقبال دیدن گیر و شبستان آمل به صبح قدم فسخ خنده لزوم بر شنی
 پذیرد بیت کی بود آیا که شود بهره و دیده نه دیدار چو گوش از خبر دوستان الی الیوم قصیده
 غیر یوریکار شسته چون زمینداران در رکاب شریف اند تشخیص جمع ویر بر آمدن آنها موقوف
 امید که بدولت اقبال بر جناح استعجال تشریف آرد بیت بیا که آمدت از خدا بخواهم بیا که گوش
 بر آواز چشم در راهم به لاله تلوک حب خد شکار خانی بیت میز نم نفس از دست
 فراق فریاد به آه گرناله زارم نرساند بتیاده اگر از شوق حرفی نویسد آتش بقلم و گیر و اگر
 از بیداد فراق فریاد کند عرصه آفاق شور محشر پذیرد ناچار بدعای گرای خط طمانینت بطلد کیمیا
 چون خساره خوابان تنور و سواوش مانند مشک سخن معطر بود و رود نمودار او غنیت از حبه بنیان
 بلشک ظفر اثر که پیش نهاد خاطرست نهایت مضطرب گردانید با وجود قرب جوار دولت کیمیا نشود
 و الله اعلم کی خواهد نشاء الله تعالی درین سفته از ترتیب کاغذ فراغ یافته بمقصد می شتابد کیمیا
 تا رسیدن شتاق توقف لازم نیست مردم از غم سخن از رفتن خود چند کنی این فتنه

رقعه ملازم است بهیت آتشی جهان نام باشد و جهان باشی به بدولت کامیاب کام خوش
 کامران باشی به مقصود الاستعدادی که سعادت نجات و معاضدت طالع راه بدولت سرای
 والا جای برود حلقه در کوشش بخشش آرد هر آئینه بهین قبول بکرت اقبال آن صدر آتشی جان
 جلال از جضض بقدری برآمده بفرز پادشاه نام آوری و روشن آخری صعود نماید صدق انتقال
 صورتحال نیازمند است که با خطاب سعادت جناب جهانیان بکتاب صیغه کربت برافروخته امید است
 که بنظر الطاف ملوک گردد و دست گری بهرم و گریه نهند به لطف است امیدم از خداوند به عرضی بجا
 لطف آنکه خان مرحوم بهیت در کم تپتی از در شکستن پیش است به به که رنگ نام گوهری قیمت
 خویش به چرخان به رحمت اضافه امتیاز یافتند و فدوی و مقام بریز بریز و نازده حست از کانون سینه
 شعله خیزید که تعازی ناتوان میان کار تا اینجا رسیده و گریه در پیش نفس و شترنده نیت و مصدق
 که نرو از آنچه تقریر باشد نه از نگاه انصاف امیدوار است که مورد نواز شاه گردد و یا خط از او بیاید
 که در کج غزلت به عاقلی بسپرد و قدر آنکه از چشم تو انداخت مرا بی تقصیر چشم دارم بهین و گریه شود
 جناب نواب بخشی المملک مرزا صفوی خان عرضداشت غلام مایه بورم
 تارک نیازمندی را بگلهای تسلیمات سر بلندی برافروخته بهوقف عرض قبتسان او از حضور نواب
 کریم خطاب الاحباب عالمیان بآب که پایش از قطع سر بریده و گوش خود شاعی مونیر متعجب است
 و عالمی بریزه چینی خوان الوان نعمتش شتفع و شتفر می رساند که فدوی بهر حصول رست از خدمت کثیر
 بتقریب امانت فودباری پرکنده را چو روز دهم بیع الاول بکمان خدمت رسیده و زمینداران
 کلام جمیع موافق ضابطه پیش آمده عاجز را دید چون تحصیل این محال بسبب آمدنی محصول
 تمام سال دو از ده ماه جاریست موافق ضابطه و معمول عمل نموده مبلغی که موجود بود ابلاغ حضور
 آینده کیفیت حسن عمل و ضبط و ربط نظام پرکنده از خارج بسبع عالی خواهد رسید علی بهر مفاق اوانی و احکام
 لایزال باد الضیاء فدوی عقیدت اعتصام مایه بورام ناصیه نیاز بر زمین عبودیت سوود دج خاطر
 بلالی حسن اعتقاد برآمده بهر عرض باریابان حضور نواب مستثنی عن الملقاب خدا بجان که دل
 فیض منزلش بکام نشی ناکامان روزگار چون توجیحی اختیار است و کف گوهر آمود و وجودش عطا
 بنان اربنیان گهر بار میرساند که غرضه شهر حال کفر و ضلالت گان باجمیت کثیر وین ضلع اداره داشت او با

ملوک
 مقصود الاستعداد
 کامران باشی
 والا جای
 جلال از جضض
 صورتحال
 که بنظر الطاف
 لطف آنکه خان
 خویش به چرخان
 شعله خیزید
 که نرو از آنچه
 که در کج غزلت
 جناب نواب
 تارک نیازمندی
 کریم خطاب
 و عالمی بریزه
 بتقریب امانت
 کلام جمیع
 تمام سال
 آینده کیفیت
 لایزال باد
 بلالی حسن
 فیض منزلش
 بنان اربنیان

اگر خوششید را صد پایه سازد به مجموعه خوبیهایی بشیخ نور الله ابیات این بیان بر که سید
دیار دوست در آورده از جهان خط مشکبار دوست خوش میدار نشان حال جلال یار خوش
می کند حکایت عز و وقار دوست به ساحی مکتوب حبیب اسلوب شعر ترنم شکاری جزیه مملکت محرو
از پیشگاه جناب جهانبانی بعبده آن بانی بانی قدروانی لمعه وصول فکند و مواسر و شادمانی
افزود و شکر خدای که حق بکر کرد گرفت و احکام شریعت غراولت بهضیاء کافزانی شریف رونق
پذیرفت مراعات مراسم آشنائیه که نظر بر قدیم ارتباط کنون خاطر آن ملاذ اجاست از خارج جلوه طوبیانه محبت
و شمای آن فائق از شرح بیان میداند بقوله اما لشکر ناک قائل و گویا میگردد مصرع دولت مدبد کس
بغلط و بالفعل خدمت امانت فوجدار بر گزیده آتوره حال جاگیر بخشی المملکت را صفوی خان بخلص تعلوق
و سم آغوش شایع محبت است خاطر حاضرین کل الوجوه جمع باشد به مجموعه خوبیهایی رای پیشروان است
ستم لطفی است گریای محبت و میان باشد دل از دست توز خمی خورد و گفتم نوش جان باشد و دستان
صاحب دل رضا جوئی اجبار همه کار مقدم انکاشته در هیچ حال مراعات این لطفه عمل گذارند از نهان
باز که لغزشی در سلوک امیر که ناگزیر عالم شریعت است آن قدر نفرت گزیده اند که از وضع و سنین
ایشان بر گزیده ایچہ التفات بشام جان نمیرسد و غیر از نفاق که سنائی ارباب اطوار ارباب شفاق است
از ناصیه احوال شریف معاینه ننگر دواز انجا که لطف و گرم بهترین صفات انسانی بل حاصل عمر
وزندگانی است لازم که بعد از این تدارک مافات بعمل آید فرد از جبهه کریم که زود و اشود و یک لحظه با
خاطر و ریاب و حجاب به سر چند می دادم که آن توفیق یافته اخلاص باطنی باهمان ارتباط و لیند خاظر
منظور است اما در عالم صورت خط رسمیات صورت که عبارت از ترسیل رسل و رسائل باشد نیز بسیار ضرور
بقول بزرگ رباعی زان می نگرم چشم سر صورت به زیرا که زنجیت از در صورت به این عالم صورت است
و ما در صوریم به معنی نتوان دید کرد و صورت به به مجموعه خوبیهایی رای پیشروان است
آفرینش ریاض آمانی و آمال آن مجموعه دانش و پیش را بر شحات حساب فضل و احسان منظر و بیان
و ارا و مکاتبه فرحت انگیز که بیاضش چون طلعت تابش صبح صفا خیر و سوادش نیست کامل
عنبرین دیوان غایت شیرین و دوز و دوز رنگ کلفت و محنت از عتات خاطر زود و بهیم غریب
و آید رفافت باین برادر ایام رفته هر چند بر وانه طلب حضور بهر عهده المملکت و آید رفافت باین

بنام حق رسیده لیکن مرافت شریف را بار آورده آنصوب افضلتر می داند اگر اتفاق افتاد و بدید
الاتظار نخواهید شد بیست کرده غم سفر حفظ خدایار تو بود و بهمت اهل نظر فافله سالار تو بود و بهضم
شقه در ایام ترک منصب بحباب غفران پناه لطف الله خان در دیوان قضا و قدر
حکام قدر است و مطلوب چنین نیست گردیده که چون خواهند که بر گردیده عنایت یزدانی بر تبرک است
عظیم و منزلت رفعت فیم برسد بصوبت صوری و شد اند ظاهری بیاز نمایند هرگاه ایام ظهور مواد
اقبال و کشیوع ارکان احلاش مقرون گردد و کمره است سرع الزوال و ناخوشی های قریب الاقبال
عبثت بنیش جلوه دهند و چهره کشای این طلب سرگ حال دولت مال نواب کریم الخطاب منبع
فضل و همان سعدن لطف و امتنان است امید و اتق و حضرت و اسب بطلق که موافقت
دولت سلیمانی و عطیت چار باکش و زرات و کامرانی کترین موافقت علیه است بیست کرده
که درونی عالمی قبول برکات دولت و محاسن تدبیر و طاعت نواب اسطوفت بکامل دل فایز گردان
قریب بحباب بکاشت و موز شخصی هر را فخر رضا شاه فرزند دیرینه عنایت ازل
کلفت و این جانور یوسف است یا نام تو به بشارت افزیش مرشد ایشان از سواد و آن چرخان
سست تاین و ایضاً یافته الشرح و انجشید و اینج تلوب اجار انجند که را به طراوت شش است این
گیتی همچو احوال مبارک فرخنده گرداناد و آن توال بار و اقبال منظور انظار ارباب نظر را
از نسام نام نام روزگار عدله و کف حسیان خویش مستون شده بملال سرخس و سیر و شاداب
دارا و فرایش نشانم تراش و زخم جوش و خروش و لغت بردوش و این که از شورش و کوان خود
خاموش شود و در دل دنیا جایاید بجا آرای سرور و محفل برای عرب سیکر و خوشی که از بطن فطرت
بعالم ظهور رسیده بظلم می آید غمزدل ای متاع دل و یونیم کبک یعنا که در نسخه عشق تو بر لوح حسین
اشکار و خواجم ای دیده سفر که زول صبر قراره تا نگاه تو بداند از ایما که در غمره اش کشت مرا
یک شکر خنده تو به جهان بلب آمده را بجزه عیسی گرد و تا تا آئینه را شفقتی و فی چنین آینه نشین
تو بجا و اگر و دید و افش نظر و دره تو با آن در جزوه مقدم خیر تو و لما جا کرد و چه عجب گردن
تا نرم کند و رایت سن را آنکه فلک فرساکرد و چشم بد و بر پیام و کس با بنشین که دل از
شوق انابت در چشم نگارد و چنانکه گال کرد و خورنیزی چشم بیست و چه تما که آن کس بی پروا کرد

مجلسی با طبع بهره یاب بنیشتی و بنیشتی گرد زبانی حاصل قه اعلا تخم بن به مجموعی بهیامی که آید و اگر
 بیت چندان پیش و پس که بهیشتی آورد و شاید که یاد ما بفراموشی آورد و به هر چند بنیشتی و قوی معز و ممتاز
 اند و در زمره مقبولان درگاه صمیمیت سر بلند و سرفراز و دوستان پیر یار که جرعه ازین میخانه لطف و کرم زد و اند
 بیا و آوردن گناه نیست و حفظ این تیره و پیش صاحبان قابل کراهی دل بیار دست بکار باشد نه اینکه
 صنیعی خالق و انموده است بر عیونیت و خود نمائی باید گماشت لازم که اگر اتحوا غفلت بهوش آمد اوقات
 شبان روزی به اتصال هر دو مطلب از چند مصروف دارند و تبارک عاقل و سعاد را بگذشت این شامل حیدر است
 نقد قبولیت دینی اخروی بدست آرند و بنوی دست ز صلاح تن بجان پروانه که دل سفید نگردد و بجای
 شویها به مجموعی بهیشتی تخم زنی شیک رام مجموعی خالی خالق کائنات ازین و بحیات آن
 موجودات را از عوارض آفات برکنار دارد از اینجمله صلیب فراق فایده حاصل گشته باشد و بطریق کفایت
 و از دیدگاه طوفان خیز چون بر دراز کشاید هر چند درین چارسوی آفاق و دیده سر سبز نیل مقصود نکشیده
 چند آنکه در بحر نماید کنار و هر دست و پا زده از خشمه مراد زلال وصال خشنیده فرو میخورد و طفلی که در میان
 خصلت نباش و بند می دود و هر قطره اشک محبت وجود دست و پا زده از آنجا که در حضرت شصت و هجده می خفتی
 معین مقرر است پیش از وقت قیام و بقراری راه است و از متغیر ناپا حیل المتبوع و توکل است
 بر زده نظر فضل خداوندی دارد و فرمود ای دل صبور باش خود غم که عاقبت به از جشع گردد و در شب
 سر شود و بعزیزی که با همه دسترس عذر رسید گاهی و شت فرو بر تنک اگر قابل فیضی
 می بود به آب هم در صدف آنکه گوهر می شد به رقه مسکه که به خورش از رونق هوا و بهر نفطش بهر ابران
 نفرین نثار بود مطلق نبود آنرا خود غلطی و بیداری از سودا بیاضش مشایره فرمود و درین وقت که در کسریان
 مواد جمیع ایشان آقا فائز سامان می دهد عذر رسید گاهی علامت کفران نعمت و زوال دولت
 ست فرو برد که با جمیع اخطار پریشانی کند و می زند فال پریشانی بحال خوشیست و حوصله صفا
 قدر تفصیلات نروان که با مساند و دل تنک طرفان توفیق ادا می شکر آتی چگونه در می یابد بحال معسر
 کسی آن در دو عاقبت کار که گشت و با آن عزیز که تکلیف ترک شراب کرد و ساغر او ببارید
 و شغال بر زاید پیام حکم فرجام ترک شراب مواعظ دلپذیر و فصاحت بهوش افرادین با و به سمع ضایع خداوند
 فی الواقع سخن شنیدن شاد و دولت است لیکن از جنبه مخالفه و متضاده را چه علاج چند مرتبه نیست و اتفاق گذشت

مجلسی با طبع بهره یاب بنیشتی و بنیشتی گرد زبانی حاصل قه اعلا تخم بن به مجموعی بهیامی که آید و اگر
 بیت چندان پیش و پس که بهیشتی آورد و شاید که یاد ما بفراموشی آورد و به هر چند بنیشتی و قوی معز و ممتاز
 اند و در زمره مقبولان درگاه صمیمیت سر بلند و سرفراز و دوستان پیر یار که جرعه ازین میخانه لطف و کرم زد و اند
 بیا و آوردن گناه نیست و حفظ این تیره و پیش صاحبان قابل کراهی دل بیار دست بکار باشد نه اینکه
 صنیعی خالق و انموده است بر عیونیت و خود نمائی باید گماشت لازم که اگر اتحوا غفلت بهوش آمد اوقات
 شبان روزی به اتصال هر دو مطلب از چند مصروف دارند و تبارک عاقل و سعاد را بگذشت این شامل حیدر است
 نقد قبولیت دینی اخروی بدست آرند و بنوی دست ز صلاح تن بجان پروانه که دل سفید نگردد و بجای
 شویها به مجموعی بهیشتی تخم زنی شیک رام مجموعی خالی خالق کائنات ازین و بحیات آن
 موجودات را از عوارض آفات برکنار دارد از اینجمله صلیب فراق فایده حاصل گشته باشد و بطریق کفایت
 و از دیدگاه طوفان خیز چون بر دراز کشاید هر چند درین چارسوی آفاق و دیده سر سبز نیل مقصود نکشیده
 چند آنکه در بحر نماید کنار و هر دست و پا زده از خشمه مراد زلال وصال خشنیده فرو میخورد و طفلی که در میان
 خصلت نباش و بند می دود و هر قطره اشک محبت وجود دست و پا زده از آنجا که در حضرت شصت و هجده می خفتی
 معین مقرر است پیش از وقت قیام و بقراری راه است و از متغیر ناپا حیل المتبوع و توکل است
 بر زده نظر فضل خداوندی دارد و فرمود ای دل صبور باش خود غم که عاقبت به از جشع گردد و در شب
 سر شود و بعزیزی که با همه دسترس عذر رسید گاهی و شت فرو بر تنک اگر قابل فیضی
 می بود به آب هم در صدف آنکه گوهر می شد به رقه مسکه که به خورش از رونق هوا و بهر نفطش بهر ابران
 نفرین نثار بود مطلق نبود آنرا خود غلطی و بیداری از سودا بیاضش مشایره فرمود و درین وقت که در کسریان
 مواد جمیع ایشان آقا فائز سامان می دهد عذر رسید گاهی علامت کفران نعمت و زوال دولت
 ست فرو برد که با جمیع اخطار پریشانی کند و می زند فال پریشانی بحال خوشیست و حوصله صفا
 قدر تفصیلات نروان که با مساند و دل تنک طرفان توفیق ادا می شکر آتی چگونه در می یابد بحال معسر
 کسی آن در دو عاقبت کار که گشت و با آن عزیز که تکلیف ترک شراب کرد و ساغر او ببارید
 و شغال بر زاید پیام حکم فرجام ترک شراب مواعظ دلپذیر و فصاحت بهوش افرادین با و به سمع ضایع خداوند
 فی الواقع سخن شنیدن شاد و دولت است لیکن از جنبه مخالفه و متضاده را چه علاج چند مرتبه نیست و اتفاق گذشت

و مدتی به تعلیل هم ساخته لیکن بی این لطیفیت باشت تا نیکواید و مواد زیاد و در خارج مولد آنرا فساد شده آرد
می دهد اندام به فتوای جمیع کسان بیدار دل بهوشیار درون اختیار و اعتقاد بقدر و واضع و مستمر است
دارد و تجا و زاهد اعتدال محض حرام می دانند قبول صواب فرموده و جسم و دل پاک پرزاد شود و
قطره چون در صدف افتاد گهر خیزد و عمر و حیات می فرماید رباعی چون کم بخورم عیش زمین بهشت
و پیش خورم در خورم نقصانست به حالیت میان سخی و پیشواری به من بنده آنکه ننگدگانی
آنت به فرد بروی مازن از ساغر گلایی به که خواب آلوده ام ای بخت بیدار به لاله لاله گل خیز
خدا شکار خانی شد و الحمد لله که دو سه مراد آن چنین است از حقیقه اقبال به شرفه الفواد یار و گردید
در یارین آمانی و آمال را موسم پیش آمد بایستگی در رسید و درین ضمن اینکه از احوال دوستدار که اکثر
استفسار رفت بقول بزرگی که پیش از وقت تکلیف شاق و در عیب اهل وفاق حرام است
بحال طلبی پیروخت حالا که قسمت یار و طالع مددگار اگر حرکت بگی برکت کاری ساخته شود و بشهر
جمعیت خواهد بود علی الخصوص امانت و وفاداری میر محمد محال که معرفت خاص عینی و سیر صلی است
و صرف اردوی محلی با انصاف من شود اگر بحسن سعی شریف ممکن به مقدور باشد خود را احاطه بناید
مصرع آنچه در لوح نوشتت بهمان خواهد بود به لاله نین سکه نشی لطف الله خالی ساخته
سجده حصول مدعا به زیاد قرأ به بل که مقتضای فضل مرسول بود و در هنگام ترشح حساب که عالم آب
از کمال تشنگی زمین را در کنار گرفته بود چون نعمت غیر مترقب بر تو رسید و هنگام شراب مدام را صد عام آرد
مزاج محبت سرخوش گردانید گرش از دنیا قوت ممتاز و پوش بهو گل بنار ذائقه اش کام به انداز و شیر
جان بخش اهل وفاق ابیات چکنی از قطره در گوش کر به زهر گوشی و هم باید خبر و فشانی از خوشخبر بال
زراع به برادر بطاوسی از سخن باغ به خانه دوستی آباد و عمرت زیاد لیکن این قسم غراب بیکه که کباب حیف است
بعد از این هر گاه که محبت بهتضا فرماید بهر نعمت معایر به در مناجات ختم کتاب بزرگان شود
سپاس بدرگاه کار ساز بی نیاز که خندی ایسودات بنده که در محاربات سلطانی از دست غارتگران
مخفی مانده بود درین صنف بطریق یاد و کار سمیت سواد پذیرفت نشی از بهر بایدها عظیم العظیم موجود است اگر
بطلان محاوره مزاولت و مداومت نماید و عبارت است از صفاتین که در تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر
تأرب چنین نشانیان سخن گزار و چنانکین انشا و از آن بهر کار عاری نشود و عین صحت که عمر نماید و کار



No.

۸۹۱۶۵۵۴

ACC. No.

۷۲۰۰

AUTHOR

مادھورام

TITLE

انشائی مادھورام



۸۹۱۶۵۵۴

م ۱۱ ن م ۱۱ ن

۷۲۰۰

مادھورام

انشائی مادھورام

Date	Date	No.	Date	No.
For binding	For binding			
List No.	List No.	1/9/5		
23-6-95	23-6-95	71		



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

4/7/95
MOINUDDIN